

- دیوان غنی کتبی -

در تالیف

دیوان غنی

مکمل فضل خلاف



بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱۱



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

ای ذات تو سر دفتر افتاد و جود
هر بود و نبود را ز بود تو نمود

تا وصف جیل تو نیامد میان
حر فی بهمان بود از گفت بشنود

قادر ی که گلهای رنگین شتانی در زمین سخن سبز کرده دست قدرت او
ست و کو اکب رخشان شبانی بر فلک معانی پرورده و تفریت و ارواح

علوی یا به آن سغلی بر ابطه حکمت و آشناسست و جامه الفاظ بر قامت معانی
بعلاقه قدرت او رسال نظر را بهدایت معنی محرم خاوند کرده راز گردانیده و

معنی را به سفارت لفظ و شناس قلم و آواز شبانی را آئینه جمال معنی گردانیده و
معنی را مایه کمال شبانی آئینه را به جز و استعداد خود ساخت آن لفظ را مایه تعریف

خوش شناخت لفظ بر گل معنی بلبل غزل خوان شد و شاد لفظ را معنی از دعا گویان نهان
من نیز با نر اچه یار که از حمد و ثنای محرم زخم و در چار باز از سخن خود را در زبان

مردم افکند لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک صفت یا رسول الله
صلوة الله علیک سلامه خواصان این حجره پایا تا حبس نفس نکند در

بگو هر مقصود نرسد و شناوران این ریاسه بیکه به تادست بدامد

در شانه نشسته نمود
فطرتی و فیه به فیه
بجان مطابق باشد لفظ مقتضای
مال را و آنچه نگار دارد از دوق
خطار داد است سطلو به و آنچه باز
دارد از تحت و دشواری بشنود
به یونی عبارت حاصل شود بدان
بلاغت کلام و توضیح بیان بر اهل
معانی مخفی نیست و شرح عبارت از لفظ
و در مطلق شرح عبارت از لفظ
که بیان شغل و غیره مدون نمایند
معنی بقیه بیرون اول و بیغ

بسم الله الرحمن الرحیم
کلیط سست است
آواز علانی سبب عروج لفظ
گردیده است
هر دو را موجب نا بین گریه
ساخت
استعداد الهی که عبارت از
قدرت داده است که بیغ
ست

دیوان غنی

در شانه نشسته نمود
فطرتی و فیه به فیه
بجان مطابق باشد لفظ مقتضای
مال را و آنچه نگار دارد از دوق
خطار داد است سطلو به و آنچه باز
دارد از تحت و دشواری بشنود
به یونی عبارت حاصل شود بدان
بلاغت کلام و توضیح بیان بر اهل
معانی مخفی نیست و شرح عبارت از لفظ
و در مطلق شرح عبارت از لفظ
که بیان شغل و غیره مدون نمایند
معنی بقیه بیرون اول و بیغ

بسم الله الرحمن الرحیم
کلیط سست است
آواز علانی سبب عروج لفظ
گردیده است
هر دو را موجب نا بین گریه
ساخت
استعداد الهی که عبارت از
قدرت داده است که بیغ
ست

بسم الله الرحمن الرحیم
کلیط سست است
آواز علانی سبب عروج لفظ
گردیده است
هر دو را موجب نا بین گریه
ساخت
استعداد الهی که عبارت از
قدرت داده است که بیغ
ست

از آنکه کام و زبان را محال توصیف
افزودیت ۱۲ **ع** سان بر وزن
کان یعنی طرز در دوش و یکم عادت
باشند و مطابق سوهان را اینگونه
اعم از خوب سازی و آهین
و طلا و نقره سازد و بشبیه
دنظر در شال و مانند را هم گفته اند
اب ۱۲ **ع** یعنی حجاب و آنچه
از روده یا برنج یا غره بر دست
طنبوره دستاره و غره بندند بر
نگاه داشتن ایشان و حفظ مقام
موسیقی و بسبب کثرت استعمال
بسیار مطلق اینست استعمال و یعنی
هم آمده چنانکه بر ده عشاق
ده ۶ اوق

در آن مقام
ماهد باطل صوفیان کم
و عادات بشری فاریان بخت
شیفته و دیوانه نیز آرنده اکثاف
اللطاف و چراغ هدایت
سوده هم اول سکون ثانی بقواد
و دال شهادت اول سکون ثانی بقواد
دال مفتوح که برالنه عوام جاری
تفصیل خوانده شود و نیز دست
خطی هری از حکما خط است که در
القسمة الهی آمده و اعد صفت است
ازین مشابهت شعر اکثاف از مهران
مفتوح دارند و از اطام

سحر نظام تارک مرا غبت و تیاے دنی مظهر انوار کمالات سنی مرحوم مولانا
 طاهر غنی است که بشرف و دلچسپیت این خزینه رسیده و تخلص غنی در شان
 او از عالم غیب نازل گردیده الفاظش در رنگینی نمونه کلمات
 گلزار است و معانیش در دلنشینی هم سنگ لالی شاهوار مصرع مشهورش
 در بوستان معنی سرودی است روان و بیت بلندش در میدان سخن
 رایتی ظفر نشان خط محو و در مسوده تسلیم گوهر بارش چون خط جوهر ماهی
 معدوم و نقطه شک بر صفحہ اشعارش پهلونشین نقطه ماهی موہوم حرف
 رنگینش تا از لب سرزند چون خط نو خطان سبزی گرد و سخن دل نشین
 تا از زبان بر آید مانند ریخته تسلیم خوشنویسان بکرسی نشیند و
 استخوان بندی سخنش جان معنی بقالب لفظی اندازد و بند و بست
 کلامش شکستگی زبان قلم درست می سازد و نظمش مطلع دیوان سخنماست
 و شعرش بیت الغزل جریده انشا هر بیتش بزبان حال بکمال سخن فهمی و قائل
 است دو مصرع رسیده اش برین دعوی و شاید عادل اشعارش محضریست
 برین دعوی مبر لفظ انتخاب رسیده و کلام سحر آسینش ملهم غیبی است
 باین معنی ناطق گردیده اگر چه آن مجمع کمالات بیشتر بشاعری شهرت
 یافته و شعرش درین باب تیز دستی بکار برده اما کمالات شاعر
 او نمونه ایست از کمالات دیگر و سخنان رنگینش گونه ایست از جمال
 معنی آن نیکو سیر طبع بدیهه یا بیش هرگز بفکر شعر سر فرو دنیا ورده و
 تدوین دیوان را تحصیل حاصل شمرده علم را نقاب عرفان ساخته بود
 و شعرش پرده داری هر دو معنی نمود و معارف حقیقه در لباس علوم
 رسمی را روپوش می ساخت و از سخنان گوناگون مرقدی دوخته

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و دیوار
علمی و فنی علم است
مرا با علم و بر مقلد علم بر انقال
علم بر علم علم غلط علم بر قیافه
محاسن است علم انظر لاب علم
دعا فرجی الی است علم تغییر
علم قویذات علم تقویذ
علم اخلاق و علم ادب
و غیر علم
مردی بفرم
سوم شد و فرمود که هر کس
پایه است جامه مرتب
دوخته باشند
مراد است
معرفت خدا

دو نفر گروست از لشکر جدا کرده
 از سرکاری ۱۲ سوار مصر
 چنانکه بصورت دیگر ۱۱ سوار مصر
 باقی بچین قاضی و جاب مصر
 آمدن و کسی که فانی نیکی بیاکنند
 بیا پی یقین گاه آب ۱۲ سوار
 نظر افغان بحدوت که محاذی شمار
 و غیره پیچیده و جدیده بالاس
 عاشقین میگذازند ۱۲ سوار
 عرفان

له ای گرانک
 هم عقلش می باشد که باز
 استغنی شد از همه چیز و دنیا
 و این زیادت و جز آن نجیب از
 بهر وجهی که بود بهر حال
 بهر وجهی که بود بهر حال
 بهر وجهی که بود بهر حال

بر بالای هر دوی انداخت چنانچه خودی فراید شعر ز شعر من شده پوشیده
 فصل و دانش من چو میوه که باند بر برگ نهان اگر افلاطون نشسته از
 فراشش میداشت هرگز در خم نمی نشست در ترک تجرید چنان میکوشید که از
 بیکر هیولانش پوستی و استخوانی مانده بود از اسباب این جهانش کاغذی قلمدانی
 از عزلت و انزوای ذاتی بغیر از سخنان وحشی یکسی رام نمیشد و بجز معنی بیگانه یا
 بهیکس آشنائی نمیکرد تنفس روح بود مجسم که سخنان بارکش آئینه حال دست و
 روش نوری مغلم که معانی روشنش درین عالم پینج مثال او درین کمالات بخت
 نوحصل ماب عارف معارف حقانی سالک سالک سخندان حضرت شیخ محسن فانی
 داشت علی سائر المسلمین فیوضات انتساب است و خود را بفنائی فی الشیخ
 می انگاشت و در سیر این سال که مرغ روح آن سبک سیر شاه راه معنی
 با طائر سخن بایشان ملازمتی شتافته و در فضای عالم ملکوت پر واز طائران
 قدس یافته سخن چندی که از ذات شریفش یادگار مانده بود و جز بر صفی روزگار ثبت
 نمی نمود و خلقی چند که طبع لطیفش بجای خود نشاند چون تیمان بے خاندان در
 سفینه های مردم کوچه بکوچه میگردد پیش از آنکه سوده اشعارش شیرازه جمعیت
 پذیرد و سخنان بیاضش صورت دیوان گیر درشته حیاتش از هم گسیخت و نسبی
 وجودش از ترتیب جزای عصری افتاد قطعات تاریخی لمؤلف

از فوت غنی گشت که دمه غمگین	هر کس شده در ماتم او خاک نشین
تاریخ وفاتش از بر سر سند بگو	پنهان شده گنج هنری زیر زمین
دوش بن گفت قاتل غنی مرد	ایضا قلت ملک انت لیس ذکیتا
اهل دل اے بخیر برگ نمیرند	گفت یوم انت الیدی یوم تقیاتا
نیست وفاتش جز انتقال مکانی	کان تقیاتا وطاسا هرا تقیاتا

دیوان غنی

است بختی جاور صحرای رنده
 از مردم و جانب چپ بیرنگ
 از بخت اندام مقابلت در دوزخ
 فخر بجای معنی بیگانه صنعت
 قضا در ۱۲ همیشه یاد تمام
 سلمان فیضی است از روی عقدا
 سیه بقیه مریدان از رفته اند
 و محبت سورت فنانی است
 فنانی رسول و فنانی شیخ
 ملا با رفیع کرده مردم
 از آن خلق و خوی و علی عبارات

از ملاک باشد از ملاک علی کنایه
 باغ یاد شایسته و در اصطلاح
 و عالم من یک روح و عالم غیب
 از آنکه سوده اشعارش شیرازه جمعیت
 پذیرد و سخنان بیاضش صورت دیوان گیر درشته حیاتش از هم گسیخت و نسبی
 وجودش از ترتیب جزای عصری افتاد قطعات تاریخی لمؤلف

دو هفته نگاه
 از آنکه سوده اشعارش شیرازه جمعیت
 پذیرد و سخنان بیاضش صورت دیوان گیر درشته حیاتش از هم گسیخت و نسبی
 وجودش از ترتیب جزای عصری افتاد قطعات تاریخی لمؤلف

این مبالغه
 است در شکر سنگ
 کلمه یعنی نامتلق برای او معنی
 روح را میسر نیست ۱۲ شرح
 پیاده بایک دیگر رفتن از باب تفاعل
 پاریسان مثل تولاد ثنایا یا بابت
 بدل که در بعضی دیدن آن در لغت خاکی
 گویید جهان بر سر دل رفت دل از
 پیاده برون شد ۱۳ شرح
 بر اثر کردن من در پیار ادواتش
 بسیار و پیکرهای ربابا دیان کشه
 کن و در صورت بسیار دیگران
 هر دو صیفه امر هم استبعاد
 هلاک ظاهر و اگر اول صیفه نمی
 دیوان غنی

A decorative border at the bottom of the page featuring a repeating pattern of stylized flowers and leaves. The pattern consists of large, five-petaled flowers with central circular motifs, interspersed with smaller, pointed floral elements and scrolling vines. The entire border is rendered in a simple, black-and-white line-art style.

ای لاکلام زندگانی
موجب عالم را بفرستاده
بجزه ای جانی موت دعوی و غیره و سکوت
رفته که ازین آفتاب پیش نفس و دل گذارسته
اند تا احساس زندگی و نمایندگی برای یافت
بیشتر بیاورد امن سکوت بیکس میخاوند
حیات مملکت میگذارد و میزند بیکس میخاوند
ماده و ابر ساخته تا از دم جان بیکس میخاوند
بگرد بپول کلنگه بپول بیکس میخاوند
بستن عبارت از آوردن بیکس میخاوند
الفاظی غمناک و غمناک است در
حلاقت بستن ندارد و بیالغه است در
زندگانی یعنی ۱۲ اشع
کردن کناره گرفتن تا کنین همراه مرد
از کمال عداوت تا آخر

اگر لب از سخن گوئی فرو بندم جادار و
ز مهر آئینه در پیش نفس دیدم مسیحا را
که نبود از نزاکت تاب بستن معنی مارا

عربی ساغر بہت جمشید پیش سے فروش آمد
کہ شاید در بہاے بادہ گیر و ملکے نیارا

مستی کن ای دل ز پرورده خود زود بپلور را
مگر دشمن مشهور تا جان ز تخم باشد
ز آسیب آسوده تا صبح ابد باشد
بزمی جان دست سخت گیران میتوان برون
کند دیش آن پاننگارین سجده بازفش
فلک ز گردش ستاره خواب سخت سازم

عقبنی از سست طالع شکست یافتد بیا زارم
بے شود اکت گرم اگر سنگ تراز و را

<p>تواند صورتی دادن شبیه آن پر پر در هزاران معنی باریک باشد بهت پرور به غمزدل چونی بستند کم طرفان زین غافل میان کشتگان سراز خجالت بر نمیدار مگر نقلی از روی نسخه حسن تو بردارد</p>	<p>مصور گر کند از بال عفا خامه مورا بغیر از موشگافان کس نفهمد معنی اورا که این می آخرا از تندی کند سوراخ پهلورا حتی تا چون کمان کردیم از تیر تو پهلورا که نه امشب کشید از بال جدول صفر درورا</p>
--	--

غنی تاجند باشد سینه چاک از دستِ عرانی
تبارِ سیرین دوزید چاک سینه اورا

گفتگو بگزینک بود غافل و هشیار را	در نفس باشد تفادیت خفته و سیدار را
بر تو ارضهای دشمن تکیه کردن ابله است	پای بوس سیل از پا انگند دیوار را

[illegible]

از خود آرائی سخن در بند زینت میستم
می پر چون رنگ داز دست من رنگ حنا

[illegible]

دیوان غنی
 به پیش ز بار خود در آور ساده لوحان را
 دوست انداز دشمن نیست غم خلوت گزینان را
 به بیداری خیال لغت خوبان میکند شهبان را
 بجز دوری به چنان نشاطی که طبع داری
 برای زخم ما از شک تا سازد سیه تا بش
 مگر زدی تو خورشید حسرت در جهان آتش
 به پیش ز بار خود در آور ساده لوحان را
 دوست انداز دشمن نیست غم خلوت گزینان را
 به بیداری خیال لغت خوبان میکند شهبان را
 بجز دوری به چنان نشاطی که طبع داری
 برای زخم ما از شک تا سازد سیه تا بش
 مگر زدی تو خورشید حسرت در جهان آتش

دیکه یار گذاردت دم بجان ما
سزد که دعوی همسانی بپور کنیم
درین بهار که با سبزه دامم هم رنگ است
دل از خیال گره های نعل یار پرست

سزد که کعبه شود سنگ آستانه ما
که صحن خانه خلق ست بام خانه ما
چو تخم مرغ نگرددید سبز دانه ما
گر ز مهره مار است در خزانه ما

بشد از او را
آوردن احوال را
از آنجا که چراغ را از زیر دامن آید
آتش نیست چنانکه غلوت گزین را
از قنداق و تن خفت نباشد آتش
پدوشی آمد که خواب تو کش خنک
در بازوی تامل گوید بیا خنک
دل بیدار این خواب پریشان
چون خواب شفته نیز مطلب غصه
در عالم شرب بیداری بسیار
آن خواب از غفلت خواب
در مایه بیداری خواب
و

استاد

ما ببلدان بلند سازیم خانه را
سنگین است هر که بظاهر ملاجیم است
شد سنگ ستانه دین هر تکی که بود

اینست که ای کاش می دانستند که عبادت از
 کمالش در گذارند و یا مراد از فکر
 صحت فکر را می دانند و یا مراد از فکر
 آنست که درین شمع با اعتبار
 هم در زمین دفن نمایند پس این
 شوم می مقدار هم خوش قاعده است که
 است هرگاه در اینجا نماند مرون خاک
 برودند غایت مهره ظاهر است
 یک خانه میانه دیگر
 با اعتبار

فانی در تو مطلق شود و به نام و نشان گردد
 خورشید و شب و روز خود
 نیست در پس و پیش
 گم شود حال نیست
 است که نفس آرب نشیند
 اوله ای از خفا که گفتار
 او که حرفت باشد خالت نیست
 سر خطیست مشین
 مشهور بدینی شک و قباله
 منعت بیت مصنف این که
 تار شانه زید و یوگی خود بیت
 او را دم ز نفس من بیا
 غنی تعلیم
 ۱۲ دیوان غنی
 دارد دیوانه است در کمال گزاف
 زخمی از درد و بیاض
 نهایت تلخ غریب است
 که در وی جلوه می نماید
 که در حق است صومعه سرود
 سازند بستی که در آن
 نیست چنین مراد مشوق
 بیالغ در تجلی حسن
 طاعتی اشغال است
 که در راه سعادت و سالک
 خود از حقیقت باز انداخته
 خیالت آن بود و این فانی
 در باب و درست آید و سالک
 و بنده لا اله الا الله جل جلاله
 از علم خود

گره بند قیامت نشد از دستم و ا
 خون جوش آمده از ذوق تهادت یار
 هر کس از جاس نهند بی تعظیم کس
 بسکه از سوختگی شد نفس خاکستر
 چون می نو که نگرود ز شفق هرگز سرخ
 چاره کار بدست من و من بیچاره
 بسکه ب باد گل رنگ دلی بردارد

اگر خود گرد غنی چند کنی طوبی حرم
 بهری نیست درین راه به از قبله نما

بود این معنی پنهان ز شمع صبحدم پیدا
 که پنهان ست مضمون گریه پیا شد
 بسان معنی پنهان که گرد و از رقم پیدا
 نشد هرگز چنین خط خوش از کتم عدم پیدا
 رو و بر آب نبود از نقش قدم پیدا
 بود این معنی از تاریکی پای قلم پیدا
 که گفتار قلم باشد ز رفتار تسلیم پیدا
 چو کلمه شکل زنجیر است از نقش قدم پیدا

غنی تا چند پرس دستگاه اهل دنیا را
 که باشد دست آن از حصار جام جم پیدا

فقد در خانه زین چون گذاران بخت چین
 بهم شیر و شکر آمیزشی دارد نمیدا غم
 پر پروانه سازد و شمع حشمتش آن بین
 که ره چون نیست در شمع سفیدم آب شیرین

باز صحن سینه پاک سازد و دنیا
 و بنده لا اله الا الله جل جلاله
 از علم خود
 ۱۲ دیوان غنی
 دارد دیوانه است در کمال گزاف
 زخمی از درد و بیاض
 نهایت تلخ غریب است
 که در وی جلوه می نماید
 که در حق است صومعه سرود
 سازند بستی که در آن
 نیست چنین مراد مشوق
 بیالغ در تجلی حسن
 طاعتی اشغال است
 که در راه سعادت و سالک
 خود از حقیقت باز انداخته
 خیالت آن بود و این فانی
 در باب و درست آید و سالک
 و بنده لا اله الا الله جل جلاله
 از علم خود

۵۱
دندان سین وقت شروع بکار
نوشه گردن و بدن

مفت گوئیکیان نامہ صروت

پہلے درود

فناز انیکه طلبه گیدند
و خواندن بجای خود

در این کتاب

ایماندہ پیش کش کے لیے
ایماندہ پیش کش کے لیے

فلا يزال

لا اله الا الله محمد بن عبد الله

پہلے ہی میں نے یہ سب کچھ دیکھا تھا

از
لین
غلام

کجا اهل ریا را آگهی از دین باشد که خوانند از بی خوف نماز این قوم حسین

غنی تار نفس چون رشته کلدسته میگرد
ز باغ گریه تقریر آورد اشعار رنگین را

سیکن روشن خیال هر روش سینه را خاطر غماز زیر بار کلفت بهتر است همچون بیدردان نسا ز چشم بر مرهم سیاه	عکس می بخشد جلا چون ماه این آئینه را سدر اه عیب جی گشت زنگ آئینه را مشک می پاشم بنگ لاله داغ سینه را
--	--

چون غنی هر کس کردم از خاکساری میزند
می تواند کرد در دشمن از نفس آئینه شمر

نشسته یا بوس خود زین پیش بگذر آب
پیش من بر خصم در تدبیر سبقت میزنند
ساغر برگشته بختان را نصیبان بادیه است
ما به زمی جان دست سخت گیران میریم
دید تا سرگشته گی های مراد ربح عشق
ای نهال باغ حسن از خاک بجز در آب
خواب تا چشمش بندد به که بندهی خجسته را
فیت غیر از آب ر پیمانها و دولا ب را
به سفتن نیست چون قطره بر آب
آب میگردد ز خواش در دهان گرد آب

ایضاً

شب که سازد غم آغوش تو بیتاب مرا
تا زبان چون قلم از کام نیاید بیرون
سوی مسجد ندید نفس بدم راه هنوز
آب تنیغت چو گدازد دل مجروح کند
دیزنا این جهان گشته که چون مردم شیم
گر بود فرش ز محمل نبرد خواب مرا
یکدم این چرخ سیاه کاسه نداد آب مرا
گرچه از بار گنه ساخت چو محراب مرا
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا
تا در خانه نه بندم نه برد خواب مرا

اَيْضًا

نماید ملتش چون در ضیاء بخشید بیضا

[illegible]

تمام در پیش آمد از آنرا رستن
 نجات یافت **ع** شورش که
 وقت حسرت چرخ است که
 یعنی در عین حال که
 گرداب بسبب حسرت من آب است که
 گدازد و این بیان طعنه دارد که طبع
 سلیم پوشیده نیست **ع** در نظر
 خوابی با حسرت چه خوابی نوی
 روی تحمل است آمد که هستی آرد
 و دان گویند و این صورت بخت
 کم خواب بود صبح بیدار و غلط
 باشد **ع** بیان جفا فکری
 است مشابهت سیه کاسه بر عایت
 ی یاد دات و شال زبان بگویم که ارکام
 ی یاد دات و شال زبان بگویم که ارکام
 ی یاد دات و شال زبان بگویم که ارکام

[illegible]

۱۱۱

میشود و تیر و کمان مثل ای هرگاه که
صورت کمان تیر میدارد نهیدین فصل
میشمارد بسیار نظم مشرق است
کلی شدن شش متعل شده طوطی ابل
زبان لطافت تشبیه اشغال است
آلباب من جرم است کنایه انکار از
خوار گردی است
زاع غلمان از پر مغس است یعنی نوا
و تیر که بیلاس اورده

۱۶

120

دلیوان غنی

عالم
معمول
کوت
پایان
چشم
کلاه
چشم
س
نهند

پس تیر خود با وصفت تو چنان
زلف تکران نیکو چنان
طش اناغ غشود و اش
گشت سبب حیدر مصلح
دشتم بر گشت و عدو گریه کند
هر که چون کنه و عدو گریه کند
بگشتش چندی که از راه دیده و عدو
بگشتش چندی که از راه دیده و عدو
بیا و آردش باو گریه کند
خود بر گشتش از پله پله
بمصلحات
بمیل سر خنده دلیوان را زنده
ان بخت گل است و الا

5

معمول
اس وقت
پیدیاں
چشم
کامہ بہ
چشم
منہ
ع
شفا
شفا
تقاب
خا

سہولت

عشق
شفا
تقارب
خواب با گل

آستان بیل بر شانه
۱۲۵۰ یعنی از یک خواب
در یک تن خلیفه انداخت
که درین مرقه

232

پیران
 چرخ
 کلاه
 چرخ
 س
 نمند

و هر چونان که
 بنامش چندی که از او دیده
 بیاد آید شالو بر سر پا که
 خود برکتش از پی پادشاهی
 اصطلاحات
 بلیع را خنده و او از بدست وال
 ان بخت گل

7

بیا و آروشا پور گریه کن
خود بر گشتش از پله پا در گریه کن
بصطلاحات الله ای شیایان بنی
بلیل رخساره دیوار از پله پا در گریه کن
الان بوقت گل است و الا
ساخته

4

خود بر پشتش می نشاند
و مصطلحات را
بمیل سرافنده و از زبان
آن بابت گفست و الا
را شنید

نهند ۱۶
بیلین سرشته دیوار را در
بصطیحا

لہذا

بسم الله الرحمن الرحيم

2

۱۰۰

۱۰۰

وہی ہے جس نے

4

شکر صاحب به از
بازان افلاک مشهور
قاصد

ایضا در تذکره در بیان طبع و بیان
از ایشان و وزیر رسوا شدن ۱۲

چون آن کشته بیای آنگه می دانم
از آستان گوشت

وخت باشد و خا

و رشتی چنگی که از چوپان
چوپان آواز

والمزاجين من طين واما

نیت
بیدار
چراغ
نیت

الْبَيْضَاءُ

امروز منم شهره عالم ز نحفه
گویا رخوان نامه مارا که خود از شوق
کج را تیکلف نتوان است نمودن
گشتم بهوای رم شمشیر بتان خاک
عمریست که از شوق ^{بیک} خدنگ تو بهر سو
از یاد بتان تا نزد قتل غنی زود

عمر بیت کہ از ضعف قیامم بربانها
آید بسجین صفحہ چو اوراق زبانها
کے تیر توان ساختن از چوب کیا منہا
از سنگ مزارم بتراشید فسا منہا
در دشت ہوش خاک نشیند نشا منہا
بست از رگ جان شہر انگشت سیا منہا

ایضا

اگر میدید با هم اتحاد و بلبل و گل را
اگر از ناآشنائی چرخ ساز و زیریل غرقم
خیال نازکم را نیست تاب ناخن و خلی

مستور یکشید از رنگ گل تصویر پیل
از ان بهتر که بنیم روی ران سیریل
غنی هرگز نباشد طاقت نشتر گل

اض

شفر چگونه کنی از ویار خاطر را
از بزم می برو ای محاسب که در شتارت
چو میل سر نه بر آند ز چشم جانان گفت

که دامن تو بگیرد غبار خاطر را
چو نیش سریناست بار خاطر را
که سیر سیکره شود غبار خاطر را

ایضاً

چنان کنم دم بیل بلند افغان را
که ام باز ندانم در آشیان بندیت
اگر ز فاقه به بندیم بر شکم سنگ

ز سهرمه گردیده تاب تیغ مرغان را
که هست حکم پرگاه بال مرغان^{له} را
گمان برند که داریم در غیل نان را

ایضاً

معدوم ارزخانه بنام خیر مرا

آمد چو اشک پیش بطقه سفره

۱۲۱

این گفته را اگر کسی شنید و این حرف
از کلام شتر را مقدم بپارد تا هم
مفید نیست چه درین شعر علامه نقی
مسلو عیب نکارد و فقط بیان بیوقوف
و احمق است تا هر علی می بیند
و گاهی بی یافت از رنگ گل تصویر بیل
یکشیر چون پنهان اعتبار طوری و نهان
بودن تقایم است لهذا از رنگ گل
تصویر او کشیدن مناسب بیافت حاصل
این در عشق نیست شتر است
بلکه این فکر اگر از عیرونی خود را
باز از این خوبتر است از اندک روی
داشتن را

ثبت
 پیدایش
 چنانکه
 امواج
 جزیر
 قنار
 که
 بیا
 شست
 بی
 سر
 کد
 قنار
 بیک
 مراد
 مش
 صید
 شان
 بل
 بجای
 ایشان
 بجای
 در
 کاش
 کاش

یاران سرین
 چشم زیر که ایشان در آتشگاه
 نجات پیوده اند از آتش
 تا آشنای خالی از غم و غم
 مصرعه اولی استقام
 بیا که هر صبح ثانی استقام
 بوده باشد که این کلام
 چگونگی بود که این کلام
 شما بدست شد که این کلام
 میانه و میخانه که این کلام
 تو نیز میخانه که این کلام
 در دست میخانه که این کلام

[illegible]

دیوان غنی

[illegible]

میراندہ ہوں کہ درجہ ہوں
افکار تندی غزنی است
مگر بار بار شہاد

[illegible]

درین گرو ایندن تعمیر و ترمیم
 نمودن صواب است
 گرو ایندن و دران بر ترمیمها یعنی چون
 انتظار افتاد و دران بر ترمیمها یعنی چون
 مستحق قتل من شده اند و این را
 میسر و ترمیم و وضع خود من
 عیب الی زانی زنی چنانکه
 یو کمال را میسای روی میسای
 و این چهره از نور خود ترمیم و ترمیم
 فانی چنانکه و این چهره از نور خود ترمیم و ترمیم

[illegible]

خواجه بود
 ایاز دین بی غیر
 راسخ بیکای بی طفت
 میدان و اطمینان طفت
 ایچا کردن خند ایدر
 خلل این آن درخت کدر
 وادی این موی خلیه السلام
 خلیه از آن شده بود
 آن رفقا سیر طوبی وادی
 شمع و خلج اوی این
 عنایه وزیر که چشم اداری
 نور روشن است این
 ایاز خشیاق فنا
 باشد پسند که آتش نیریا
 است تقریر به هم

[illegible]

نزول است بآنکه خود را بناید
 پنداشت قالیست صهل بهار
 چشم بر من نهی ندای شکست می ماند
 چمنان شاهس باغ باید بدو آن
 اداجا که بیایم کوی سواد کهر
 کردار باب نشین اسبابیوان
 میدان سایه باسی به با اینیوان
 کعبه نظر بر قبول نیست ای
 شیرین رخسار محتاج سر نیست ای
 فکر سالی اینان تو چو آن کعبه
 دلگست گل کار ندارد آن
 زبده از جبهه علی السلام که ای
 بیست چنانچه عیسی علیه السلام که ای
 دانه از اسب جبهه محمد رسول الله که ای

[illegible]

اشک از غم افزونی روزی نشانیم	این سیل مبادا به بردسد ز تنم را
ایضا	
بهاال نیست که ناخن ده است دل چرخ	نوشته مصرع ابروی او بآب طلا
خلل پذیر شد از ضبط گریه نوز نگاه	ز آستین گلدار و چراغ دیده ما
عبادت بیجهان نه خاکساری نیست	به از وضوی عزیزان بودیم ما
به بخت پیره گریه ز سر و دهری چرخ	بهاد سایه نشین کس بموسم سرما
ایضا	
بهر دم میکنند ز کس زهر جان باشارتها	که فصل گل چشمم کم نیاید دید گلشن را
شکوه ادعیه کی منظور از باب نظر باشد	بنگ سر بر حاجت نیست هرگز چشم را
چو استعداد نبود کار از اعجاز نکشاید	بنیاسیاهی تواند کرد روشن چشم سوزن را
اعتمادی نیست برگردون که در وقت بنا	ایضا ریخت معمار قصارنگ از شفق اینخانه را
طبع آن شاعر که شد با طرز زردی آشنا	منه بیگانه داند معنی بیگانه را
چشم عاشق و شهنشاد ز پر تو دیدار دوست	شمع نخل و آدی ایمن بود پر دانه را
ایضا	
اضطرابی طرفه در راه فنا داریم ما	چون سپند از شوق آتش زیر پا داریم ما
روزی مای شود آخر نصیب گیران	طالع برگشته همچون آسیا داریم ما
ایضا	
بیشار درین نشه دمی نیست دل ما	گویا که می دلای می ستاب و گل سما
زخم اثر محرم کا فور ندارد	نقش پر طاؤس بود داغ دل ما
ایضا	
نقصان ما بود گل حسن کمال ما	از برگ خود چو شمع بسوزد نهال ما

در بیان فتنه و تبیین علاقه دینی
 و اعلام آتش از آسمان چهارم شد
 فتنه که نیا بین از آن کرده شود
 آن هم به قیام

۱۷

اَيْضًا

دیوان شفی

میان قریب مایل و میانی حرفیاً و کلاماً

[illegible]

[illegible]

ایضا	یار با آئینه میگوید ز روی التفات هر که بود از می پرستان شد مرید یا غنی
ایضا	گر کند تا نفس را رشته سوزن مستی بیدار آن را گاه گاهی میتوان آدن دل
ایضا	ز پهلوی ضعیفانست گرمی شپش کشش را چه پاک ز زاهدان خشک سخواران کشش را
ایضا	همزل میرساند کشته کاروانی را برو یکدم ازین عالم بآن عالم جهانی را
ایضا	از ناز چوپوشی رخ آئینه نما را چون قبله ناچشم پرد آئینه ما را
ایضا	بناحرم نشاید گفت اسرار نهانی را به یحیی چون قلم در نامه پیغام زبانی را
ایضا	نشان بر دزدان بتواضع جان را قامت خم نه رها ندر اجل پیران را
ایضا	شاط خون کن جگر شکناب را نشر مزین بشانه رگ کتاب را
ایضا	تور و عشق ضعیف است بسکه بکریا شود به تیغ گریبان جد از تن سرا

(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)

ایضاً	گر یہ عجز ملائم کند آن سرکش را
ایضاً	آب بر خاک زند سرکشی آتش را
ایضاً	بیشک بر داز هوش فکر آن رخ نیکو مرا
ایضاً	ہست در پیش نظر آئینہ زانو مرا
ایضاً	محنت کجا ز سردی دی سیکشیم ما
ایضاً	از سنگ شیشہ آتش می سیکشیم ما
ایضاً	بیا بلبل بہ بین پرودہ گل آفتابے را
ایضاً	چرا از سادگی محبوب خجہ کردی نقابی را
ایضاً	ہمچو سوزن دائم از پوشش گریزانیم ما
ایضاً	جامہ بہر خلق می دوزیم و دریائیم ما
ایضاً	تا بخت و از گون شد معمار خانہ ما
ایضاً	گردید چون کمان کج دیوار خانہ ما
ایضاً	آتش می تیز ساز و شعاع آواز را
ایضاً	بر کدوی بادہ باید بست تار ساز را
ایضاً	خرق عادت کی بکار آید دل فشرده را
ایضاً	گر رود بر آب نتوان مقدر شد مردہ را
ایضاً	تا تو رفتی می ندارد کار بامیائے ما
ایضاً	از کدوئے سبز فرقی نیست تا میائے ما
ایضاً	می پرد از اشتیاق سیلی معمار ما
ایضاً	برگ کا پٹی نہ بچشم رخسہ دیوار ما

انبیا و ائمه و اهل بیت
 مائده که همانا اهل حق
 است فقط سادگی
 مناسب میگوید است
 فانی از زن باز کردن
 یعنی برگشته و بیاورن و نوم
 و نامبارک است
 یعنی بد که در حقش ارباب
 ساینده باشند نیست
 تا با ما عسفی
 ترقی آواز سرود گردد
 خرق بافتند و
 در میان و فوق

دیوانی

[illegible]

است بانشکر بر خوار و چون شکر بر سر برده
شود دغاش سر بر سر برده
بایستاید بایستاید
عاشق عشاق از دست
آبادی آن روی که
بچشم زنده دیو از چشم که
کین کفایتی می
وین باب وین

[illegible]

انقاد و مشردن
ازین که عبارت
از اینکاست
درست در حق

شوق منی لب شکر
بلان دآب بطوریکه در

اَيْضًا

باشد می دو آتشه آب خمار را

الضَّأ

له می بارد از نیل بر شیه باران حمتها

ایضاً

رگلی شیشه آب زمینیہ میسر زخم ما

ایضاً

سته چون گرد و ماد از خاک و خور و بسته ما

الضَّ

ی شام طفل خود را بخت دندانها

رہنما ہے موحده

بیدستاع ترشده راداد آفتاب

از

توان چو عکس آینه شد غرق در سرب

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

ش فی است سائیه و فراش آفتاب

و

پریان بچار کون سودھانہ جباب
شد کہ شع خشک تر از حد واکت

زکام محمد ز

تا بر نیاید دست ز کامم زبان غنی
چرخ سیاه کاسه چه کلکم نداد آب

۱۰۰	۱۰۰
-----	-----

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء حیدرآباد دکن

آنکے اپنے

کتابخانه عمومی

اسماء

آتشیان نشین
 تست از ایام خزان و عدم
 لبلی یا آنکه از گرم شدن
 آشیان لبلی گل خیال آتش
 چه عفو دادا شدن گردد
 از چمن بیرون رخت آتش
 درین بیت ایام زمین دیت
 خطایم را **ع**کسالت دوزخ
 دوزخیش روزگار آن **ع**

این کتب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

بروز از خود بسکه ماراناله های عنزیب	
زیم چه دایره وصال آن محبوب	گداخت خامه و بالید در کفم مکتوب
خداست موی نیلایا لکر کند یوسف	که برده است سیاهی دیده یعقوب
هوای گوشه نشینی اگر بریزد رنگ	توان بسان کمان ساخت خانه از چوب
غنی چون چین در بهار رنگین است	شبه حال نقاش میشود جباروب
ایضا	
نگشت خواب هم آغوش دیده پر آب	فسانه ایست کمی یدا از طوبی غاب
می که زخم پیانی خورد ز نشتر او	رگم بناله در آید چو تار از مضراب
صدای ستره اوست بسکه شور انگیز	ز ستره اش و پایی می جهد از خواب
ایضا	
گر بود خطه زنگش شش خواب	عشوه برویش زند از عرق فتنه آب
گر نه صفای تنت هوش باشد چرا	پیش دم صبح هست آینه آفتاب
ایضا	
پر شد بدور لعل تو پیمانه شراب	ترسم دگر خراب شود خانه شراب
ایضا	
چنان دزدید از شمشیر او آب	که شد ناسور ز خیم چشم پر آب
ایضا	
نفس من شده از سوختگی خاکستر	گر شود آینه روشن دم من عجیب
ردیف تایی فوقانی	
سرنامه مکتوب تو سر رشته کین است	سطری که درین نامه بود چمن چین است
آسوده ام از گرمی خورشید قیامت	کز لطفت تو هر نامه سیه سایه نشین است

چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم

چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم

چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم

چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم
چو جوت شطرنج چه رواداشتم

این کتب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار
که بکتاب است از خواب بیدار

دل افروز بودن نان ظاهر
 صمیمانه یعنی شراب خوشی جو امان
 مگر چه مراد از دین باده خوشی پیران
 سقیدج و دین است ای یار
 است یا همگی در این یار

بگویم از ادویه این یک شرباب خوش
 سفید و دلیلیست ای بار خدایا
 است با هم که چون نخل در میان
 در شرباب است یکو یک شرباب خوش
 کیفیت ندارد در شرباب خوش
 نیز سرد از خاک نخل ای بار خدایا
 شربت صورتی و یا سبزی
 فائده نیست از آن خالی از
 در این زمان که تابان است
 خاک نشین باد نموده و الفاظ هر
 یا هم مناسب و خاک نشین
 و فائده از این یک است به عجب

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
ما زندگی از دیدن رخسار تو داریم
پر وانه به تعظیم بر و نام من اشب
روشن بقناع است شود آئینه باطن
ساغر زدن سبز خطان بی مزه نیست
از مرگ خودم شاد که آن زلف تلخیش
گر بام و درش هست کی که و م از جا
شمع و پر پر وانه در آید به نظر با

کنجی بود آرام که در زیر زمین است
آخرنکه مانفس باز پسین است
مومی مگر از شمع مرا زیر نگین است
مانعی که دل افروز بود نان جوین است
صهبا کشتی ریش سفیدان نمکین است
گردید پریشان ز غم و خاک نشین است
دیرانه من هم چه کم از خانه زین است
تا پای نگارین تو در دامن زین است

کاری بفلک مردم آزاده ندارند
هر سر که دیدیم غنی خاک نشین است

مگر با سمره ات چشم آشنائی ست
 نماز پار سا بے مطلبی نیست
 بزلف او رسیده دریا ہے
 بگردون گرد و دکارے بسازد
 بلطف چرب و نرمی روغنی هست
 بسان اشک شمع از تیرہ بختے
 ز دامنش کے توان پرواز کردن
 ز شرم انگشت دارد در دہان طفل
 جز ابروی نمادہ در حینیش
 نہ بیند فیض شب را روز در خواب

کہ کار چشم خو بان سرمه سائی ست
 سلام او سلام روستائی ست
 چرا بخت هم خجل از نار سائی ست
 کہ آہ بواہوس تیر ہوائی ست
 کہ زوروشن چہ راع آشنائی ست
 گر یزدان چشم من از روشنائی ست
 پردگر رنگ رویم یوفائی ست
 سرستان گرفتن ہم گدائی ست
 ز پیش من بردش در جہہ سائی ست
 بیاض دیدہ را کہ روشنائی ست

غنی از رنگ نام زر نگیرد

آلوده سیر از نخلداری
 بجای اوس هر کس بربل و بونج می کند
 دارنده چنان سگامندی بسیار است
 بهر سبب آنی که هیچ کس بهر از آن نداند
 ای راه از کثرت سودن چنین صورت
 ابر و پدید اگر دیننی ملال گردید
 در بعضی نسخ نه منبیه درست
 آمده برین تقدیر لفظ درسیایای
 موصوفه بالاس روز مقدر باید
 خاندان عهده در شرح مومنت
 نفیس تر از عهده شیرین دانی
 نفیس تر از عهده شیرین دانی

افتادن و برخاستن باده پرستان
 می نیست چو در کاسه مرا عشته در اعضا
 چون بال کشایم که درین صید که دهر
 گریزده ناموس کس از ناخن مطرب
 درند سب ندان خرابات ناز است
 دستم بنظر نیجه طیبور نواز است
 از دام همه وی زمین بکینه باز است
 در بزم طرب پاره نشد پرده ساز است

ایضا

چون آستین همیشه جبین زمین پرست
 گل کرد استخوان بتن از پیشم داغها
 هر زخمی ز نغمه شیرین لبالب است
 هر کس بدر که گریست بر دخت
 جز زیر خاک جای من کار نیست

ایضا

بسکه مانند کمان بگیرم از پیری کاست
 شد شکر آب ز شرم سخن شیرینم
 تا نسوزد بکند سیل بلندی چو سپند
 گر کسی می خرد غم مخورای باده فروش
 عمر باشد که بگرداب جنون افتادیم

ایضا

حرف دنیا گوش کردن کار اهل گوش نیست
 ای شا حال بکیار که در راه طلب
 گر به بزم می چراغ نیست شنو باش
 استماع دوستان آورد مارا در سخن

مغز سر فرزانه را جز پنبه های گوش نیست
 خانه بردوش است بار خانه شنو نیست
 قلقل مینا که باشد شمع با خاموش نیست
 پرد های ساز ما جز پرد های گوش نیست

و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد
 و اما در این عطفه است دام پیا شد

دیوان بیهوش

است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است
 است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است
 است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است
 است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است
 است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است ۱۲ است

اینگویان
دیگر از بسری
خطا و شکسته
زنگ و دزد
دور شده اند
از من
ای سرا
از حق جدا
در راه طلب
بر و افتاده اند
از من
هم نگاه داشتن
عبادت

چهره اش از سبز خط گلستانی تازه است	دور ریاض حسن گلرویان خزان تازه است
گرچه مار نیست چون آئینه جزینا خشک	هر نفس رخا نه من میمانی تازه است
ایضاً	
در بیابان طلب گداز می نتوان یافت	که بهر کام نشانی ز سر می نتوان یافت
گوش غواص شنیده از لب خاموش حباب	دوم نگه دار کزین به گهری نتوان یافت
ایضاً	
می نماید سخن ساده و سلی بے تن نیست	از به چشمه آئینه کس آگه نیست
هست راه کمر آن زلف سیاه و پیش	هیچ بند و بجهان نیست که او گم نیست
ایضاً	
چنان آن نازنین نازک دماغ است	که اورا بوسه گل دو د چراغ است
ز مهر نامه اش گردید روشن	کز دهر کس که دور افتاد دماغ است
ایضاً	
هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است	آب حیات ز نظرش خون مرده است
پروانه از چشم پر د صبح دم چراغ	خوش سلی ز پنجه خورشید خورده است
ایضاً	
خدا زبان مرا چه بزمی داد است	هزار شکر که ناغم پروغن افتاد است
بجیب طاقت من کوه سست نبیاد است	نظر بچشم ترم ابر کاغذ باد است
ایضاً	
عاشقان جنبش مرغان چشم یا گشت	عالی را اضطراب بنظر این یار گشت
تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا	خویش را ز ابد بزیارت گشت
ایضاً	

ممنون
مبارک از حضرت
که در دم بکر الهی
یا آنکه جس نفس
که اهل اندر را
باشند مراد دارند
و این **عنه** یعنی
تو دارا که فی مابین
که گویند و در میان
که بظاہر ساده است
و ادعای هر چیز
نمودار میشود
و این **عنه** که
دیگر و در یک
که این سبب

انہی کے کبر
ست ظاہر و باطن
۱۵ ای سوتہ
دہشت و داغ
بامشا بہشت
۱۶
جوان کدو فتح
خود را از بیم پند
می پوشد سب
و نیست که از ضرب
میرد و میرد

دیوان الفانی

عین
آین، اعلاتین،
}

دران کرده دارند
بچه را است بنام آن
بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

روزی که از آن روزگار
و اینجاست از آن روزگار
که در آن زمان بود
بنام خداوندی
که در آن زمان بود
که در آن زمان بود
که در آن زمان بود

۱۲
 ایام خالص
 بنی شریب لطف
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در سبب کثرت خلط سودا
 چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که
 در سبب کثرت خلط سودا
 چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که
 در سبب کثرت خلط سودا
 چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که

دل بسکه مکدر و جهان گدازان است	ایضا	چون شیشه ساعت نفسم ریگ آن است
ز شوق چاک حبیب غنچه با تاد من افتاد است	ایضا	بیا که انتظارت گل بستم گلشن افتاد است
مرا چون کار با شبهاست تار است	ایضا	چرا غم خست سردناله دار است
مرا خجانه سفالی ز بنوا لے نیست	ایضا	خوشم که در کف من کاسه گدالی نیست
شمسیر و هلاک رگ دل بریدنست	ایضا	این آب نیز نشسته منزل بریدنست
شب که در مد نظر آن گیسو پرتاب است	ایضا	مردم چشم ز مژگان شانه راد راب است
نوبهار است چمن و فنق دیگرگون یافت	ایضا	شاه انجم بجهان دولت و زافزون یافت
صبا دمی که لبو دلمی زلفت و برخاست	ایضا	مرا ز رشک به تن همچو شانه مو برخاست
دل که باشد در تن آفسرده خون مرده است	ایضا	صل تا در سنگ باشد آتش آفسرده است
نگه نبود که سر از حبیب برون آورد است	ایضا	جامه ت گوی ز پیر این پوست برد است

بود حال انتظار تو تا بدمان
 رسیده است این کنایه از
 شغل بکمال است از کل پیغم
 افتادن لطافت معنی ایامی
 ظاهر ۱۲ سوره خمر و ناله دار
 سازه مخموس که بر فلک پدید
 آید صائب است سذفال
 گوشه آردی یا رمی زخم و این
 سازه ناله دار می زخم و این
 پیش سکه شانه و این
 کنایه از همسای آید این بودن
 مفید بی گوید سسرا زین
 زلف که امی بین آرد
 که از اسواج در آید
 ست دارم شانه در بار
 به صطحات
 آفتاب در ایام نوبهار
 هر روز رفتی دار و زیست
 دولت روز افزون باد
 قانع است از شام
 سودا بافتن سیاه قوام
 خلطی از خلط اسید و
 زفاری بنجی و لیا و
 این مجاز است و یک
 بسبب کثرت خلط سودا
 چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که

چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که
 در سبب کثرت خلط سودا
 چون پدید آید
 بپاشد از روی
 زانها که

از عالم روزنه دیارینه
سلب هند و جویبارینه

و اینها را به یمنی آخر
روزی اولن با عیسی نفی
ست برای سب و زیست
ای روزی نیست ۱۲
که تا تو ان من که
او را ضعیف کرده و
دیگر تا تو ان من که
ضعیف بنائی داشته
باشد عیسی اینست قیام
ست بطور

فیضانِ اہلبیت

ملکیت
 دست بذا فز وطن ریغ
 و فوسن ن یعنی زاهد
 از فعل مح که نماز باشد
 الشیخ ای نام
 است مباد در نماز
 دست نیاید کنا است
 از دست بذا فز دن
 بکون نماز که دست زانو
 ندارند اس
 پیش اصح بلیه
 است از قبل ضم قبل
 اندک یعنی محمل بلیه از
 فلس فی بلیه محمل که
 آئینه رو نما

مکمل کی ترقی کے لیے محکمہ
آئینہ روزنامہ شدہ
است اگر کیلئے رومی
خود را واران دیدہ
فرشتہ گد و دحق بیجا
دیوانہ و اربابانہ
ساز و ساز
رویا پر شیت خوشین
کردی خیال و شمع
مطیایاں و شمع
شاید بیا نند و شمع
بدر شمع

شاکست که بکایان همانند
 شیشه بود و در آنجا ریای بیاید
 میاید نمودن آن اینست که
 باز فانی اند فانی که
 لا قریب غما را نکند خود
 یعنی این چیز شکنجی
 آن را علم ازین
 بگذرد و این را
 کبریا است یعنی پیش
 فغانی که می آید
 نصف آنرا در کتب
 الی غیره بیان فرستاد

تا مایه شراب در در
 قالین آید تکرار شعاع
 اینها را در این صفتان حاصل
 شود و این است که در
 چیز نیست انانان او
 او را یافتن دست خط
 بهشتان است نشان
 امر است که بر او آید
 چنانچه نظایار ایشان
 نوین از عالم تو فی
 شکر و در دشتن است
 همه مرا خط و سواد
 شکر و در دشتن است
 دیگر اصول نشانه
 اینها را در این صفتان حاصل
 شود و این است که در
 چیز نیست انانان او
 او را یافتن دست خط
 بهشتان است نشان
 امر است که بر او آید
 چنانچه نظایار ایشان
 نوین از عالم تو فی
 شکر و در دشتن است
 همه مرا خط و سواد
 شکر و در دشتن است
 دیگر اصول نشانه

زندہ است و کلمے
آندہ و نیش
۵۵

نیز در دوام و
مستحکم

گودانہ سے

نہایت

گروہ یک مسترد

برکاتہ الملقیہ

نورالملكی

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٠

کشتی

فلا تخش

کریکٹ میچ

ایضاً	با آه جگر سوز روانم بده عشق
ایضاً	شمع که بجز شعله مرا بگ سوز نیست
ایضاً	مختب خواهی کنی بیکار گر خار را
ایضاً	شیشه های دانه انگوری بای شکست
ایضاً	شیر رشته تحریر نیتا بدستم
ایضاً	هر خط کف دست مرا دستخطی نیست
ایضاً	نه ز پائے خم خبر دارم نه از دست سبزه
ایضاً	دست دپالم کرده چون بن رین بخانه نیست
ایضاً	کسی که زنده با طهارت زندگی باشد
ایضاً	دی که گشت دعوی خوش گویند نیست
ایضاً	گشتی من چون بود این رین بجز از شکست
ایضاً	تگر از سر گشتی سنگ فلاخن گشته است
ایضاً	شمع بگوید با بل بزم با سوز و گداز
ایضاً	سر بیدین پیش این نلکین لان گل نیست
ایضاً	نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جنون
ایضاً	آسیا گردانی ما دست بر هم سودن است
ایضاً	در با سم غیر تار چند چون طنبور نیست
ایضاً	در سماع نغمه چاک از بسکه شد پیرانم
ایضاً	بدور کفر زلف او بهر جانا بد خشک است
ایضاً	بسان مهره تسبیح زناش را آغوش است

پیشانی اندر پیش
که تویی عالم آزار
راستیندک پیش
این بجهان بمنزله
راحت آرامش بخش
است نگاهل بهیم
ست هوش من
و بیجا کجای تو می زی
بهی و مناسب ده
مهر است که از تمام فضا
هلال شود و عالم را چیدما
چاکر کیستی در

وقت روان سلیمان
 و الفاظ سوره سلیمان و وقت
 با هم مناسب است
 معانی از دینی درستان خوش
 و فرم باشد و عاقل درستی هزار
 و لفظ کلام بر دینی خود درینجا
 چنان است
 که بود موجب منزل شایسته
 ای هم نو بهاری است
 من حکم یاد خوان بیدار در
 یعنی از دست رانی که که فادگر
 است چو المصل خاطر با هم که
 گلچین باغ اود و حقیقت بیجان
 من مستای گلچین اود موجب
 باغ و بهار من است منزه

حکیمین اور فنی بخش
اوست ۱۲ اش
از میان آبیام و سلاخ میانه
نما بکے آرد و ادب

حال خروبا نیمه سیگید یکمیان
میزدنی چون

آسیادش
من سحر کن تا سیار فتن
مردگان و زندگان

من بدست فاش
عمران است ۱۲
ایزد و متینانند

لازم و مقتدی
نہیں دفع شود یا اگر
ان بسوزد

بیکاه آشتی نسبت به یکدیگر

لب لعلت چه مقابل بجای ناب شود
عاشق آرزوی مرگ چه بیتاب شود
فیض چون گرسنه چشمان نبرد کس ز کریم
سر خود را اگر از سر دیتا بدست شری
دهر حشیم تو ز بس کرده سرایت در روی
هر تمی کار درین بحر بود سرگردان
ره بجای نبرد هر که ز خود بیخبر است

داده شده باغبانان و کپیا و سبزه
زیستون و خزان و سبزه
سبزه ۱۷
صفت اشتقاق
یک مرتبه

موجب ملک و در روز جزا هر دو

انسان لها القیام + ولا یلتام
 یاجی السان ۱۲ من شای
 عر که بقید و البیة روزیست اس
 ای سوخت به فروش ست بزارم یزاکه
 مانده و دیدن نان مر از جان میرد
 دوزخید که دایم ران صبح انانقید
 که را آمدن او موجب مرگ شده
 ۱۲ من الله الذم و معنی هر دو
 دست به دورت نقدیه قاعلی میرد
 که می بخند بود + ۱۲ ع ای بود
 دستور شکر ۱۲ ع ای بود
 سر باب کمان عبارت از
 افتادن سرت مقابل کمان قاتل
 ۱۲ ع ع ناقص باشد بود
 نشود ۱۲

اینگذ اگر شل خم نیندین صد آید
 سانه اینک باده عیش بر است من هیا
 که ازین باده هم رفیع مال من نگوید
 حال فوق الطاق بجا آوردن بخت امر
 انجام اگر این معنی باشد گنجایش
 دارد ۱۲ اش که غافل مال
 اندک نشاید بایشان از دست نبرد
 فاشک برینه است ۱۲ اش که
 بهم میخیزد باده کاه و چوب که با خاک
 همان صورت بهمان کشاده در سینه

دندان جوجه

بید زدن کردن فراموش کردی
 در دهن کردن دعای بد و نیت
 ۱۲ اش که غافل مال
 شمع مجانیست از دست نبرد
 سوزن که بودن و بوی بخت نبرد
 اقبال است و مهره دندان که نبرد
 شایسته است ۱۲ اش که
 با کس بود و اسطه بوسه بوسه
 و خانواد که در آن باشند
 پیران طریقی در آن باشند
 دست بپاشان سیرک دین که نبرد
 و بیان است بهیست ۱۲ اش
 و بیان دندان با ناله ظاهر ۱۲ اش

دنده در گور اگر گردش افلاک کند میکنم گریه ز آلودگی دامن خویش باده عیش نشوید ز دلم گرد مال آشیانش گره خاطر گلبن باشد هر که چون گور زنده خنده با تم زدگان آشیان بندی بلبل بگشتان اینجا است در شب وصل نشان میدهد از شمع مرا مهره مار بود در دهن باده کشتان	به که در مرگ عزیزان بسم خاک کند اشک تادین آلوده من پاک کند خویش را اگر خم افلاک به خاک کند عند لبه که ز گل میل بخاشاک کند چشم دارم که فلک در دهنش خاک کند مگر از طعن چمن خار و خسه پاک کند پرده چون دور ز رخسار عفتاک کند سر بر دهن دانه انگور چو از تاک کند
--	---

ایضا

است از سلسله خاک نشینان شمشاد ریخت دندان ز دهن رفت جوانی بر باد شد مرا از قفس بهیبه بلبل معلوم هر جبابه که سر از باده بر آرد گوید بی زبان باش اگر میل فراغت اری شانه عمریست که از شوق کند تگرارش خامه هر چند رود و لیک بمعنی نرسد	دشت بیست گمرازشانه بگیسو تو داد آه ازین تراله که در مزرع بخت افتاد که گرفتاری عشاق بود مادر زاد بر ساخره خانه توان داد بیاد طفل اشک است تکلیف بتان آزاد مصرع زلفت تو آخر بزبانها افتاد سعه کاره نکند چون نبود استعداد
---	---

ایضا

چو مرغ دل به بتان بنیو در پروازی آید بط صهبا بدستی کاسه ظنور در دست نشانی نیست رجحانه خاک از می عشرت	به پیش صحن گلشن سینه شهبازی آید بے صید دل رندان بطبل بازی آید ز جام خالی ز کس هین آوازی آید
--	---

بهر یک ز غرض
 خانه توان دانه

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

بر قفس آید چو کار افتد بر صاحب تر دورا فتد چون رخنه در کار تو بکشايد در روزی و تحریک بآن دالم هر سو میرود و شمرم	که قاصد از پرکتوب در پر واز می آید ز سنگ آسیا در گوشم این آوازی آید چه مرغست اینکه از یک بال پروازی آید
بلبل شوخ مرار ام نسا ز صیاد همچو گل شست پرم بی خبر از پرواز است نقد بیتد بود نقش پرطاس و سم دام در دور لبش نقش نگین خواست چون بطمے تواند که مرار ام کند مرغ دل شیفته سبزه صحن چمن است	تاز تار گل گل دام نسا ز صیاد گو قفس را چو سبید بام نسا ز صیاد اگرش سکه زد دام نسا ز صیاد خوش را بیدر ده نام نسا ز صیاد دام را تا ز خط جام نسا ز صیاد دام را خط لب یام نسا ز صیاد
منه بیفته فولاد مرار و روشن کرد شب که پروانه به پیش دل من جو کشید تا کند از رخ زیبای تو در پوزه حسن بچمن رفتی و از بهر نثار تو صبا چون کنم شکوه ز کم حاصلی مزع خوش همچو که دم ز داز دوختن چاک دلم	سخت گیری که مراد قفس آهن کرد شمع آورد و سواد الفی روشن کرد جیب را غنچه گل چاک دو دهن کرد استخوان زر گل بر محک سوسن کرد هست مور آنقدر آنجا که توان خرمن کرد رشته هر چند ز بال در دهن سوزن کرد
مرد بر زم دشمن گرچه جانش است عالم را چو سرکش بر سر افتادگی آید مشو امین گشت اهل سخن گر بر سرم دست نوازش ا	که میرد آتش در چشمه آب بقا افتد که کار خوش خواهد کرد آتش هر جا افتد هر چون خامه معینهای شکل پیش پافتد

دیوان غنی

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ
نکته در این کتاب خط قرص هیچ

شش ماهی می بخورند که زوایات
بعضی از ایشان **ع** بگوید
واقع شد در این روز
از کوهی از خورشید
نکته شد که سبب
صورت پیدا کردید و
خود را بدین انداختن
سختی ظاهر

از چنین مراد خودی
منه و مانگی و غیور
۱۲۱ ای منی است
نارده و قابل است
۱۲۲ ای
قابل است
۱۲۳ ای
که چه کار خواهد شد
۱۲۴ ای لائق
نشستن است
۱۲۵
که چنین است
۱۲۶
سایه گل و می باشد
۱۲۷
سایه گل و می باشد

<p>معنی ماچه غزالے ست کہ بشتن دارد بے رخت آئینه ماه شکسته تن دارد که بهر جا که نشانند شستن دارد</p>	<p>هر دم از گوشه خاطر سر بشتن دارد رنگ ز دل نبرد شب بخت مہتاب نقش پایم نہ رہ خاک نشینی گوید</p>
---	---

آن چشم مست باده کشی را چو عام کرد تا بود گفتگو سخنم ناتمام بود در چشمه پیا له حباب شراب نیست محتاج دان نیست پے صید بلبلان	نرگس زر یکہ داشت ہمہ صرف جام کرد نازم بخاشته که سخن را تمام کرد مے را ہواے باده لعل تو جام کرد صیادان از رشتہ گلدرستہ دامن کرد
--	---

ایضا	ای خوش آمدم که وصال تو میسر گردد بیم کلفت بود گر بهم آمیزش هست انقلاب بغیرم آباد جهان میخیزم نزد فقر جواز کسوت شایسته نبود
چون نفس جان بلب آید ام بر گردد آب آئینه که از خاک مکرر گردد شاید این طالع برگشته من بر گردد رسد آئینه طرف گریب کند بر گردد	

<p>ایضاً</p>	<p>در گفت برخ اهل طرب باز میباد اگر گذاریم ز دایم و قنست و بگریز گنندم از مهر طبع خنده بر آدم دارد بجز بر طوطی ما که گل و گلزار گذشت</p>
<p>ظرفی از باد هتای جز که و ساز میباد چیز پر تیر تو را اسیر و از میباد یا رب این در جهان برخ کس باز میباد سبز در چمن سینه شهباز میباد</p>	<p>در گفت برخ اهل طرب باز میباد اگر گذاریم ز دایم و قنست و بگریز گنندم از مهر طبع خنده بر آدم دارد بجز بر طوطی ما که گل و گلزار گذشت</p>

آن سرور و ان جلی در آغوش که دارد	دستی به نوازش بسردوش که دارد
تاز گم رفته گوهر شده از اشک	این دیده تمنای بناگوش که دارد

ببیند که
عینی و حقیقتی است تو
مکمل آرزوی بلبل سیدت تو
شراب ابصورت جام کرده
است ۲ اش که عینی همان
رشته کماله بگذاشته دارد
بیای صید بلبلان کافی ست
اصیلج دانست ۱۶ اش
مرادفاکترا که از دانه پیچیده
جلایا بدو ۱۵ اف ایاز خوش
راج سعادت شود ۱۴ اف
از طوفان آنیم میکند
از دل ورد بهشت

از طرف
سنگی که در
نی باشد چون آینه را در آینه
میدارند و در آینه را در آینه
ست حرکات باطلت ایهاست
میوان یافت ۱۲
مردن است که بران نامها
تعبیه کرده اند و در آینه
نامها را در آینه
۱۲
پیر تو باد و این کتاب از مردن
ست حاصل که از طرف
تو بنزد آمد

خوش دوست
 ظاهر ۱۳
 از تمام از روی هر
 در از از گرفتاری
 گرفتاری
 بهر از از او یاد
 می بینم
 گندم است
 بهر از از او یاد
 او می بینم
 اشاره به سینه چاقی
 از خنده گندم

شکفته شدن و از شکفتن برآمدن
صاحب صبر و صبر

تو زود بپید + آن غمخیز
 ای که می شود به یکتا بیست
 بر چه در کس که ریا باز کردی
 دهر ن نمود دل و بهنهاد
 فضا است ۱۱۱
 هر دو چیز از عالم نفسانی
 آن یک گشته ای گویم کردن غایب
 میراثی گوید تا با تو ان عشق
 به کسی جدا میباش اما از عشق
 یزد و کن اختیار بود
 دارا

دیوان حسن

مصلوب با پیران
غز الخ شهودی

پیشہ و کار

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

عاشقانی کرد و در کمال نظام

ان کے لئے

دارینی فاحشہ
میں ہے مانند آن فوری
گر کہ

از آنجا که بسیاری از افراد

وفاقت در آسپا
ناخن زدن آسپا

میں نے اس کی زندگی بھر کی ساری باتیں

دو کس قاضی کو
خود سوار شدی

1

۱۱

مردم که ببالین من آن یار نیامد	صد بار از خود فرستم و یکبار نیامد
--------------------------------	-----------------------------------

[illegible]

شمس از خون شدن
 غم که از خون شدن
 دل محو گردد در بعضی نسخ لفظ
 چون حکیم فارسی میگوید چگونه آمده
 یعنی حال دل چگونه میشود و چه
 باد در نماید ازین امور اندیشه
 نه ششم از این باب
 عبارت از غیبی است که در بعضی
 آصفیه قلیه حکیم فارسی
 عشق لاله رخان که حکیم فارسی
 میگوید
 گفته منقول شود و نه از زبان که

و انما اشارت به اینست که هر چه در بیان آن
 تصور نماید پیش **عقل** کنایه از عالمی است
 که از نفس و بر دطاری می شود ۱۲
فصل در وقت آمدن سیزده مرغ
 دل از آن کن که تاک مانند مرغ
 به طوطی که عیادت از دل است
 گفته اند که مانند از آنجا که لب محبوب
 را به پست یا عقیده نهند نسبت
 پیدا کنند به جای سینه

از عصاره مرادمان میخ
آمی که میان آیینها شد و ما
مجموعه این قد کلام در کتاب
سلوک هر که دیکر بسیار

چون نباشم در ندامت کز پی تصویر من	رنگ خجلت بر چمن خامه ایجاد بود
ایضا	ایضا
گر انجان کی بقطع راه تجرید آشنا گردد	که خواهد زاد ره کز کرد خود چون آساید
ز ندر لب بهم پوشتگان را گفتگو بر هم	سخن چون در میان آمد و لب بهم جدا گردد
عنی در ملک دنیا انقلاب آرزو دارم	که خاک ز گردش گردون غبار آساید
ایضا	ایضا
اندیشه نداشتم از دل که خون شود	داغم ازین که داغ تو از دل برون شود
گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام	هر کس که سر کشد بجهان سرنگون شود
چون غنچه خشک گشت عنی مغز و سرم	ز پید از فقیله داغ جنون شود
ایضا	ایضا
بر زبان قانع اگر حرف لبان گیرد	زود از شرم زبان در ته دندان گیرد
تا خبری ز سر کوی تو رو بدخورشید	نور در دیده او صورت مشرکان گیرد
در دم صبح عنی بیر فلک می گوید	که قضاتان دهد آن خطه که دندان گیرد
ایضا	ایضا
به روز بحر که سیر گلستانم هوس باشد	که گلبن بے گل دی تو در چشم قفس باشد
ز بزم گفتگو خود را نهان زنده خاموشان	نقاب صورت آئینه از تار نفس باشد
بده از سبزه خط مرغ دل را خط آزادی	چون غریبه تا کی طوطی مادر قفس باشد
ایضا	ایضا
از لاف از راه ز شرم کمرش بر گردید	عاقبت موبیانش نتوانست رسید
دستگیر آنکه طلب کرد ز پیش زلفت	آساید و عصا گشت بجای رسید
حاسد از کرده خود گشت پشیمان که بزور	بر زمین ز دخن ما و با فلاک رسید

که بدین معنی که در آنند و پست نمایند
و بدین معنی که در آنند و پست نمایند

[illegible]

هر کراچشم بر خسار بخورم باشد	شمع پیش نظرش آبله روم باشد
هر که در وادی غم تشنه لب خون خورست	دم شمشیر به پیش لب جویم باشد
ایضا	
رسد چون بر لبش پیا نه صبا جانمگیرد	بے جای لب می نوش او صبا نمگیرد
بست خود چنان بستم خنای بے نیازی	که همچون پنجه مر جان درازد ریانیگیرد
ایضا	
زنار عشوه دائم آستین را پر ز چین دارد	همیشه باه من چین چین در آستین دارد
چرا دوزد غمتی چشم طبع بر نعمت دنیا	که از نقد روان گنج روان ره زمین دارد
ایضا	
ریاض حسرتش از خون دل من تازه میگردد	ز رویم می پرورنگ بر دیش تازه میگردد
چو گرد ادم من مجور با جام تنی سرخوش	بهم پیوسته برگرد لب خمیا زه میگردد
ایضا	
در لحد غنچه خاطر ز کفن بکشاید	دل غربت زده از صبح وطن بکشاید
کو دکان غنچه گل را بنفس باز کنند	زید آن شوخ دهن گر لبخن بکشاید
ایضا	
فیض سخن بمرد سخنگو نمی رسد	از تافه بوی شک با هو نمی رسد
زاهد بیا و تهمت صبا کشته کن	پیدا است اینکه می بلبا و نمی رسد
ایضا	
ترک آن ترک خنیز از پنی نخیر کرد	پر برون آورد از بالین و صرف تیر کرد
گر توانی ایدل از فریاد بیدارش کن	بخت خواب آلوده مارا سیاهی زیر کرد
ایضا	

فصل پنجم در بیان سبب و اثر

مذہب کے اعتبار سے

بازرسی شده

بہارِ طوائف و سلاطین

تاریخ ۱۳۰۲

اسے شافقت
افدویا

مفتون بیت اینی

پیشتر کے لئے

میں نے اپنے

تاریخ اسلام

کے یادگار درس

۵۹

سید رشید کوہستانی

ارشد و موقر

پیش از این

وہی ہے جس نے

برای پدید آمدن خلط

X

میں نے فیضان
انعام

دیوان حنفی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البركة والرحمة
والهدى والنعيم
والعزة والكرام
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغنى والفاخر
والعز والبرهان
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغنى والفاخر
والعز والبرهان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البركة والرحمة
والهدى والنعيم
والعزة والكرام
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغنى والفاخر
والعز والبرهان
والجود والسخاء
والعفو والصفح
والغنى والفاخر
والعز والبرهان

از دیده نهان گشت پنهان
 غمی که بلب لب زبان
 بودن نیز نیک داد بخت
 صایب گوید از اقبال
 بی طر خواند بیداری آن کون
 افاد کف برضا
 از دگرگون زانوست که پیش
 درین صفت خرم از دزدان
 است از جنایام بسنی از بهشت
 از دگرگون زانوست که پیش
 نظرد ادب زانوست که پیش
 نشیند در عایت زانوست که پیش
 دینش غلام زانوست که پیش

منهالی را که دیقان کند از جاکشتر گیرد | ننخو اهرم که مار آسمان از خاک برگیرد

أيضاً

کس ز بهر نگلی مایه می ماند
که گفت بحر حریف پدید می ماند

الفَصْلُ

گر کند فریاد چاہتا کے بہن پہلو زند
آئینہ اش از دور پیش من خم زانو زند

ایضاً

در دیده سقید نگاهم اسفیر ماند | آه این چه طائر است که در سینه دیر ماند

الصبا

بی صفا از گرد و خط گلزار حسن یار شد | آب این آئینه صرف سبزه زنگار شد

ایضاً

ششم عم کنز چشم من و آن مهر نور بود | چون لکن یک میل نور از دیده مادور بود

الضمان

رخیت ندان ز دهن رقت جوانی برباد آه آزان تراله که در مریع عمرم افتاد

ایضاً

از سالکان رفته نشانی بجای نماند
ایر آجی هر که رفت از نقش پانماند

الصَّ

چشم بر اہند میخواران کہ کے باران شود | ابر میخوار ہندستان خانہ گو ویران شود

الرضا

تا چشم دو ختم ز جهان منبشم فرود	سوزن برای دیده ما میل سرشته بود
---------------------------------	---------------------------------

ایضاً

دوش بے محل ز سیر باغ در آزار بود	کاسه سمرنجوب تر گس بر تن مایا بود
----------------------------------	-----------------------------------

[illegible]

ایضاً	
دیده ام از دیدن وضع جهان بخورش	زخم چشم را سفیدی مرهم کافور شد
ایضاً	
پوشش شهر ترا دید در نماز افتاد	و لے اگر چه بپایستاد باز افتاد
ایضاً	
گر نباشد باده دل بر نشه آواز بند	چون ز صهبای شود خالی کدو بر ساز بند
ایضاً	
چرخ ظالم دوست چون عا جر کس استرشد	تیر را پد از بخشد مرغ را پی پر کند
ایضاً	
آن آفتاب تابان چون بی نقاب گردد	در چاه ماه کنعان از شرم آب گردد
ایضاً	
سینا سا اگر پیش خودم در آتش اندازد	از ان بهتر که در از خوشی چنان چشم بداند
ایضاً	
چون قصد زخم سینه احباب میکنید	شمشیر را ز شک سیه تاب میکنید
ایضاً	
ماه انداخت سیر چون طرف دی توشد	کاست از غیرت محشم برف توشد
ایضاً	
چو صبحدم ز جالت نقاب بر خیزد	ز رشک مویه تن آفتاب بر خیزد
ایضاً	
چنان از اشک بلبل رگستان بگردد	که بر آب شیانها چون خس گرداب بگردد
ایضاً	

ایضا

چشم را از دیدن

جهان باز داشت

زخمی که از دیدن

ایشان بین میسر

نفع شد

کدو بپایستاد

باز افتاد

چرخ ظالم

دوست چون عا جر

کس استرشد

تیر را پد

از بخشد

مرغ را پی

پر کند

مری نظریه ریل
میان - آن کا نظر
جب که ده بنای پس
۱۰۰ و در مری نظریه

دو آن غنای

دلی است

بیشتر از نیم

موتون بر فاستن

مستقل است چون

سلام استاد است

شبهه نباید نمود

باید بنظرش رسیده

آفتاب و مویه تن

کنا به بخاطر شمشیر

دوست

ش

ضعیف اند آبخنان دل بستگان چشم پایش	اگر چون مرغان اگر خیزند از پایازی افتند
ایضاً	
کاروان بگذشت من از کالی ماندم براه	بهر خواب پایم آواز جبریل فسانه شد
ایضاً	
غنی مشکل بود دل کند از خوابان لطف	هنوز آب زغم یوسف بچشم چاه می آید
ایضاً	
خواتم پاک از خس و خاشاک سازم دانه را	مزعم را مور از سوراخها غریبال کرد
ایضاً	
هر که گوهر مقصود نیابد بے سعی	پای من بسکه دوید آبله را پید کرد
ایضاً	
ز شعرین دگران کامیاب من محروم	ز بان ز گوش کمال ذلت سخن یابد
ایضاً	
علو همتم که آتش ز هم سایه می خواهد	بنان خویش سازم گرم چون گردون رخود
ایضاً	
داغم از گرد خط یار که از پر تو آن	بر رخ آئینه ماه کلفت پیدا شد
ایضاً	
سبز دشت اگر پوشش بانیت چرا	هر که دیوانه شود دامن صحرا گیرد
ایضاً	
گرد در دل خیال تیغ آتشبار او بگذشت	که همچون آب بن صفا بن من بپوش آمد
ایضاً	
بجز کلفت نشد حاصل اسباب طرب را	ز باد استینی این چراغ عیش ما گل شد

له جای بستگان
اگر دشمنان می بود
شاید زنده نمود
شاید در بعض
زنجیر گردد دیده شد
یعنی آنکه چاه حسرت
من خود ۱۲
کنایه از بددن دانه
یاد از زمین است ۱۳
شاید ۱۴
محاشو در دلف
بیکه هر کس چیز
آنکه می یابد
دیوان عجبی
در دامن
ادب اسے ملاحظہ

ایکے پیچھے
ست ۱۵
آجکہ آہن را
گرم کرده در
دست سوزنا نید ۱۶
شاید ۱۷
بجوہر شایہ ۱۸
شاید ۱۹
نمایست زبان
گنجین ملک

سان کا یہ لکھی رہی تو کسی وقت خود بہ خود مبتلا علم رکا ہے

ایضاً	سرکش از سرکشی خویش بود در آزار
ایضاً	ما رخصاک که گویند رگ گردن بود
ایضاً	لب سوال غنی پیش مسکان مکشای
ایضاً	که ترسم از دهنش لقمه زبان گیرند
ایضاً	سخت دلبستگی داشت بیالم صیاد
ایضاً	تا نشد بالش و پر ز پریم خواب نکرد
ایضاً	نبا شد دل زیار گرم خود برداشتن آسان
ایضاً	ز آتش سخن سپید افتد جد اگر مفعولان گردد
ایضاً	در اول گام رفت در خواب
ایضاً	پایم سفره صحرای که کرد این بود
ایضاً	نگردد ساغری بی لب لعل تو در محفل
ایضاً	برنگ کاشه ز گس گراز خود پرورن آرد
ایضاً	نیست حسن بے بقا شایسته دلبستگی
ایضاً	با چراغ برق یک دانه همراهی نکرد
ایضاً	بی هیچ کس بر حال ما رجه نکرد
ایضاً	تشنه لب مردیم و چشمی تر نه شد
ایضاً	یاران بردند شعر ما را
ایضاً	افسوس که نام ما بنبردند
ایضاً	عمرم بچه گردی ز نقش بسیر رسید
ایضاً	این راه مانده پیچ پیاپی ان نمیرسد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اقتدگو نید الیوار کرد و دعا گوید
 و راه اقتدگو نید و کبریا
 ایوار داخل کردن یاره از دور
 ست نشیب و تنگیمس آن
 یکین درگاه مطلق یاره
 رقتن در روز شریف الدین علی یزدی
 خیا که شرف الدین علی یزدی
 گوید نقره چاشنکاه ایوار
 که در ۱۲ شمس مضمون این
 بیت در روایت الف و شمس
 مفلس و بر براه و گذشت ۱۳
 برعایت قافیہ بطور امل ایران کبیر
 معروف باید خواند ۱۲
 جاس سکوت مشایخ و درویشان
 صورت زنجیر
 در و زبان

۱۲
از قفا آمدن
بدرستی که زندگی
خوب است در حق شایسته نه
بودن او و جلیب فزایش
زندگی است از این
گرمی دل و نقیض ظرای ملول و
دارد بطریق ایستادن
کردم

[illegible]

[illegible]

بچه از کمالی که در راه طلب و شوق محبوب دارم اگر از بیایی بدو داشت بپرداز بجای آن شده بچاک بقیتم از باز نماندنی بچاک بچاک از نماندنی بچاک بچاک از نماندنی بچاک بچاک

غنی چو سایه مرغ پرنده در ره شوق	ایضا	اگر بچاک بقیتم از نماندنی بچاک بچاک
و ادیم تن بسوختن اما بسان شمع	ایضا	
از نم احسان کس دست طلب ابر کن	ایضا	
نگفته ایم غزل را درین طرح رشتیج	ایضا	
ردیف سین موله		
بسکه توانم ز صدف تن قدم رو پیش و پس	ایضا	سیر بای من درون کوچه کفش بست و پس
اگر چنین از سنگ طفلان خنه با افتد درو		آشیان بلبل که مایشود آخر قفس
و بر بیابان توکل توشه در کار نیست		زاد این ره دانه دل بس بود همچو جرس
چهره خود بر در آن مهر طلعت بسکه سود		آخر از پیشانی مه ماند آب و پس
میرسد روزی به کس در غور بهمت غیب		که به ام عنکبوت افتد شکاری جز پس
آشیان تا در چین بسته سرگردان شدیم		ماگر کردیم جمع از گرد باد این خارخوس
عقل گرداری نمک کسب از ناتقصان		کی رسد آخر دماغت از شراب نیم رس
بود محتاج دو اسینه افکار قفس	ایضا	
نیست خطهای سینه نگار بر پروبال		شد پر طوطی ما مرم زنگار قفس
سکه زن بدرم خویش دام ای طاووس		او قنار دست بر و سایه دیوار قفس
بسکه آمد بسرش از همه جانب فی تیر		میتوان گشت باین نقد خریدار قفس
		آشیان کرد بمرغ دل ما کار قفس

شماره ۱۲۷
در جواب غزل
این غزل به
تبدیل قافیه و
باز در
نقش نهادم
و از صفت
نقد از
اصالت بلبل از
ماله سخن طبعیده
باز
خام و نام کام
براد خود زبیده
باشد در سپردن
دلخ سر و قشون
و صاحب زنده
شدن
طوطی با براس از قفس
قفس حکم مرم زنگار
پیدا ساخت حال
این که خفا آن قید
خود با قصد گنیمت

دوای غنی

لازم است سابق
دیفره قش و بیاید
محمول است از آن
من عالم قفس پیدا کرد
آشیان بلبل
ازین اصابت فی
دام افتاد ازین
طوطی با براس از قفس
طوطی با براس از قفس

[illegible]

بگردانیده باز در
و المعصنه علی الراوی
آب گردش زبونی آب پود صاحب
مصطلحات همین بیت مصداق شده
تغایر و هو که بیا را از جاب
بجاست دیگر بند به اسه علاج
آب بودا نیکو کید است غم بنت
از دل می تنفش بفرا دم رسید
چاره آخر گردش بود یار مراد
اش ۱۲ اے بخت گردی و
تعبیر کارشوی اش ۱۳
از اجبا کشد روانه اندام چون
سودا خلق بی سمنه زند چون
هم از مهر دیوانه اما بود در زیلا
بدون آتش باغبان داد

صورت ۱۲ شرح ۱۵
نقش خن مجید که در دست قاضیان
صاحب سراج اللغات گوید
در چینی دخیل آتش مثل طلا در نظر
و کافور و مشک و شلرب و جبارنا
و ایند اس صفت و صفت را بنفش
که با صفت دلالت نمایند
چو کز نقش خود رنگ از
سازی ۱۲ شش
با ششم

قسمت ازین گلستان خار حرامست پس سر پیش فلند از شرم گنه خوش طاعتست	دست بزرگ گله گر حیدر امانست پس بهر اگر هست محرابی گریبانست پس
منکه از روز ازل مستم گرفتار قفس نیست و گلزار گیتی رنگ زادی که هست	در نظر محرابها دارم ز دیوار قفس گل اسیر گلبن و لیل گرفتار قفس
مے کشد پنهان دے پوست در کبود	از فریب ز کس شهلا ترس
دنا ز دوشو گردش نباشد شمع جادوش بصر ای ختن باد صبا تا دم زواریوش غزالان ابدام آرد ز مرغانهای برگشته	که بیارست سیکرد انداز پلوی بهلوش به آمد نافر رهبر زبان در وصف کیوش مگر آهوی آهو گیر باشد چشم جادوش
وارد به بزمستان جام شراب گردش تا بخیر فتادم چون نقش پا برایش خواهی که خفته گردی نشین غنی بیک جا	نداید نیابد آنجا از بیم آب گردش پایم ندید دیگر هرگز خواب گردش از خایت بر آرد همچون کباب گردش
بسکه کردم قدم از سر به آن هوش ای خوش آن دم که سیران همه زاد شوند نور کم سید هد از روغن ناصاف چراغ	هست از داغ جوغم به پا آتش مرغ از بیضیه بدون آید و تیر از تیرش کلفت از دل نبردی چون باشد بیفش

ناتقص و عیب بی نیاید و دو
افاق و اصل و یاقوت و صفت
و انظار و ریاضات

مراعات
اندازش
زیبایی
که روی است و پادشاه
یکبار

حفاظت نیاید
داون آن زردن می بین
پیکر شود و چون می بین
پیکر که دیدم اش
سوی

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب

وہاں کہ مراد خانہ میں

پیشانی بخت

آسیایش برقی گریه می بینم
او از خواب بیدار شد
نوازش می داد که با جنت خود
من آفریده ام

تاریخ ۱۳۰۲

ای کمال درک
معلوم شد که طالع را
شاه چون فاحش
میرود و از حرکت
ای کمال درک
معلوم شد که طالع را
شاه چون فاحش
میرود و از حرکت
ای کمال درک
معلوم شد که طالع را
شاه چون فاحش
میرود و از حرکت

شایه ۱۲
 آتش رخ را خورشید نماید
 و شمع هم از آتشین بری بپزند
 نظر بر دعالت نسبت بختی
 بآتشین ظاهر ۱۲
 ساقش تمام است
 بود با عفت و دور دستان او
 ۱۲ شمع مراد از آتش
 لای چرخ ۱۲
 این بیت در ردیف حال
 بتقدیم و تا آخر الفاظ مصرع
 دوم گذشت ۱۲
 دیوان بجنه
 غنیمت چراغ عند الزمان
 ساقط میشود داخل آتش
 ۱۲
 تا بخین است ۱۲
 است همه مصالح من
 عند خود بخوابی بضمین
 سعادت دارند ۱۲
 ۱۲
 مقابل شدن صاحب است
 پیش درگاه دولت
 ۱۲
 که طرف خواهد شد ۱۲
 که طرف بود یک طرف
 ۱۲
 چون که طرف شد ۱۲
 ۱۲

چهره گرد گریبی با عارفش رخسار شمع	افکند اشک نعل است صدر گره در کار شمع
چشم و سوزی نیلاید ز دشمن داشتن	آستین کس پاک سازد اشک از رخسار شمع
در شب و صلت چو خواهد بزم مار و شن کند	پنبه صبح آورد گردون بجای تار شمع
ردیف غنیمت معجمه	
روشن زین جهان بمن از نخت تیره داغ	ککشاید چراغ شود محو از چرخ داغ
فیض سیه بهار شبنم بود آرزو	بو گل چراغ مرا کرد بشید داغ
ایضا	
هر جا بود روشن لی باشد ز نخت تیره داغ	تاریکی پائین چراغ زائل نگردد از چراغ
ایضا	
جز می بنشین محو بهر صفای داغ	اروغن اگر صاف نیست تیره فروز چراغ
ردیف ف	
بسکه پستی و بلندی شد ز شرم بر طرف	میشود هر مصرع عم با مصرع دیگر طرف
سرکشی بازیر دستان باعث شرمندگی	آبروریزد جو گردد شیشه با ساغر طرف
آخر از بی جوهری باید سپرد انداختن	گوشتو آئینه بهر دم بارخ و لب طرف
عمری داریم در شهر جنون که راه دور	سنگ می آید با استقبال ما از هر طرف
سوز عشق ما ز حرف سرو ناصح کم نشد	گرمی آتش نیست گرد ز سر ما هر طرف
نیک بد را امتیازی نیست بازار دهر	میشود در هر تر از و سنگ با گوهر طرف
ساده لوحان را نباید تربیت کردن غنی	
گشت چون آئینه روشن شد بر و شکر طرف	
ردیف قاف	
چشم سفید هست نکران خوان عشق	بنی ماناک شنی نکند میسان عشق

۵۰
 مردم اے عزیزان
 افسان باطن نیزینک خلق
 شوم در بعضی نیت بیرون
 همزده بر حال تال واحد
 دل شیران و دودان و گداز
 یعنی عشق و خیر
 پیشینیدار و زیکی که گزشتان
 خلق و بیچاره و بیچاره
 حکما راست ۱۲
 ای تانیک طمع نموده از
 دلقی با نجات بیچاره
 صورت کشا شین بیغی
 بهتری و فلاح بیچاره
 ای بربدی که بربدی
 بیچاره

از موی پیکرم گره سر کشاده است	کردم هلاک ناخن تیزستان عشق
ایضا	ایضا
جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق	کز پر تیر بود برگ نه بیشه عشق
ایضا	ایضا
قنبرای بسان قنصل ندید	تا غنی برخواست از در خلق
ایضا	ایضا
تا برو آن دلبر گشت از نظرم غائب	پیوسته پرد چشم چون قبله نما از شرق
ایضا	ایضا
از بلندی نبود مرتبه پستی نیست	کار دیوار کند گرد گلستان خندق
ایضا	ایضا
مخت جگر بیدیده ام از قحط گریه است	چون آب نیست نشه نهد در دهن عقیق
رویت کاف تازی	
چون گینهی که بکشدن شود از رگ خالی	کرد از عیب مراسم نشینان پاک
خاکساران مدد از عالم بالا یابند	گرد را میکنند از روی زمین پاک
ایضا	ایضا
هرگز سخن زاهد دل مرده نگویم	ترسم که لبم بچوب گور بود خشک
زاهد برد از باغ که چون هره تسبیح	از چشم بد است دانه انگور شود خشک
ایضا	ایضا
در غبار تن نیاید کس نشان از جان پاک	آب تا بیرون نیاید از میان بزار خاک
ایضا	ایضا
شنید ناله مرغ چمن مگر در خاک	که میدد ز ته خاک گل گریبان چاک

[illegible]

در بعضی غنائی فقط غیب است
 یعنی لطافتی ندارد و خافیه
 چون زمین رنگ باشد میوب
 است و بیگاه از رنگ خالی
 شود قدر و قیمت او زیاده گردد
 اتفاقاً رنگ در رنگ از سر
 و عیب خالی است
 خالی نیست از اش
 از میان یعنی خاک از میان
 بدو دارد در رنگی که کتاب میرون
 آید چنان بسیار رنگ را دفع
 سازد از جهان بوی نشان
 یا به ۱۷ شش

از اشک زاری چشم من بر لب
 گردید و خنجر این فقره بر زلف
 من پیکر تو افتاد و شمع خطای
 اشک من گشت مایل که آن
 سنگ قه پای را باز خاتم نمود
 این **ع** در غایت پیکر
 نقوش سیاه که بصورت دل
 با لاجست او باشد یعنی از گم
 و شبابی از عویرق من فیه
 دافع شده است بماند پیکر
 از موی از فیه دافع از دست
 این **ع**

[illegible]

دوای دار
دار

شکست خورد یعنی شکست خورد
 دیگران ببر و سر برانگیختن
 ندان اد که از شکست خورد
 سودا حایت سے شود
 آن را علاج نتوان
 کرد ۱۲ ش
 ظاهر از تعلق عین
 عارض ساقط است
 و آن درست نیست
 چون کلام استاد
 است احوال هو
 کاتب سے شود
 ۱۳ ش

نیز که در آید و دست
خوش نویسد شده از خوان اینها
تا نشاید تا خورد طعم بر خاتم
ش ای ساء را در
و تار از خود گر آن نریا نه تم هاش
بانی استقامت میگردد خوشیایه
هم گاه از جاس خود میفرزد بدون
دیوار شاهی ندارد در میان
دار خانه دینز آرد بیست هر دو
که مرد نیست در یکنیت هر دو اس
منع مربوط است به شمس
اندان خیال دیوار ساده کنم
تاری از زانه غنی هاش
از آنها یک نفر کرد و بطوط

تاری از آن بیخ و بن
از اینها یک بیخ و بن
دو بزرگ باشد و طوطی هر
خورا است از تخت طوطی
دینکار این خوش فرستاده
رایبیکر است نسبت نمودارش
یعنی از حق بهر کسی نکرده
بخود رسیده ای خود را دریافته
چون طلب آن از هر دست نمود
دو در یافته ام و بخود رسید
آرام گرفته ام باشد تا رسید
هر دو می گذشت ای از هر دو
دانه بر آمدن و بیخ و بن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دست میبایست شست این آبروی خوشین	ماز خوان اهل دولت نداشتا برخاستیم
بارها با سایه بنجیدیم خود را در وقار	ادز تمکین بر زمین نشست ما برخاستیم
بیقرار به تماشا کن که مانند سپند	گرم تا در بزم او کردیم جابر خاستیم
کس پے تعظیم ما از اهل مجلس برخاست	بهر پاس عزت آخر خود ز جابر خاستیم
<p>نیست ما را قوت بی تمکین استادان غنی نقش دیوایم همچون سایه تا برخاستیم</p>	
نه دار آخرت نه دار دنیا در نظر دارم	از عشقت کار چون منصور بادار دارم
در دیوار او کردست چشمت ز تماشایت	منم کز روی حسرت چشم بر دیوار دارم
غبار خاطر از اهل عالم جمع شد چندان	که میجوایم پیش وی خود دیوار دارم
از شوق هرزه گردی همچو ریگ شیشه رست	بمنزل تا نهادم پایم ند از سفر دارم
<p>تغنی گیرنگی معشوق و عاشق دیدنی دارد نگاه بر پر طوطی و برگ نیلوفر دارم</p>	
سزنجو تار سیمه بصد در کشیده ایم	آخر رسیده ایم بخود آرمیده ایم
آسودگی بگوشه هستی ندیده ایم	جان داده ایم و کنج مزایا خریدیم
چون شمع بود منزل ما زیر پای ما	از پانزده ایام بمنزل رسیده ایم
در عالم مثال مثال نبوده است	هر چند کز دریچه آئینه دیده ایم
هر کس کشیده آرزوی خویش در کنار	ما دست خویش در بغل خود کشیده ایم
بالا گرفت کار من از آه آتشین	از ناله چون سپند بجای رسیده ایم
فایغ نیم ز هرزه دوی همچو آسیا	بیوده پای خویش بدامن کشیده ایم
<p>ایضا</p>	
ز سودا حرف مردم گوش کردن شفره نوی	ز خشکی مغز سرگردید آخر پنبه در گوشت

مبارک است و ملکی خوش
 سود انام خلقی که
 مزاجش خلک سست نیی
 مغزین از سود اخیان
 خلک شد که پیچ گوشین
 گر دید مانع ماحت شد
 مهل که از سود اجنون
 رفت مردم که باین
 راه نصیحت نه شنود
 گزیدم ۱۲۱

[illegible]

بسم الله
ما بشتاد و سغفزان
بیا سغفزان و
تا بخت کجا بشت
کرد و نشت و گویا بخت
انوار بختی غرض و دم
ش **۵۵** ای از
نخست طالع کجا آید
دست کن بیا بختند
جایک در آید بخت
چال نکون بخت
نیا و غرض و بخت

۱۷
 اے کے را آزار
 زبانیہم از غیبت فراموش
 ۱۸
 گریہ داری نمودن آواز
 بلند باش
 ۱۹
 زدن خود را شتر اضع
 و خاکسار نمودن از عالم
 ۲۰
 خشناک شدن زدن اسے
 زدن در کلام اساتذہ
 ۲۱
 بسیار است بلند شدن نام
 مشہور شدن نام مخفیست
 ۲۲
 آنکہ چون خود را بیک
 نیکو آغوش نمودم
 ۲۳
 ہوا اختیار

می از فراق تو خونی ست مرده در کام	از بسکه درین باغ بیای تخلیه می
بسان نقش نگین که جا کند بر موم	از بسکه درین باغ بیای تخلیه می
ناله بش می تواند نه کم گرفت دستم	در حیرتم که آخر چون خم گرفت دستم
بر روی خود الفها دانی چه کشیده است	از بهر مردن خون ماتم گرفت دستم
برگرد تو گردیدم و از خود خبری نیست	شمع تو دمن صورت فانوس خیالم
چون شمع درین باغ پنجم گل عیثی	تا برگ بر آرد غمی سوخت نهالم
در راه فنا حاجت همراه دگر نیست	چون شمع بے قافله اشک روانم
در گوش تو ای شمع جلوم که زحیرت	چون رشته گوهر شده خاموش بانم
حرف بیدردی من کردم بهر قریب	کشته زخم زبان تسلیم یار شدم
حسن سبزی بخت سبز مرا کرد اسیر	دام همزنگ زمین بود گرفتار شدم
قیض از بیگانه میخواستیم نه از آشنا	چون صدق رجز آب زجای دگر میخوریم
بی محابای نه دلب بر لب نوش و	گر بدست ما بیفتد خون ساغر میخوریم
چون نیست بجز خانه مرا هیچ متاع	عظیم نتوان کرد اگر خانه بدوشم

شربت نوشی ظاهر
خوردن ساعت اعتبار
بلای بود و بسیار
خون خوردن در پیا
ست است
از این میسر سوزان آب یا حرم
ظاهر است که صدف یا آب
قلم نام است
زبان قلم ای بدگلی زبان
دقیب یا مردم کرد من کشته
و به عشق من بر لبه قدم
حاصل کردم
در منزل افتادم است
یعنی تذکیر بیداری

و خواب من از شور قیامت خلل نیست	تا گشت پراز پنبه غنی تکیه گوشم
ایضا	
لبم شد از گزیدن خانه زنبور بی علت	درین زنبور خانه شهید باشد جان شیر نیم
به زخم کشید جان سرخ روی این سخن دارم	پدر زخم اگر دزدی بر مضمون رنگینم
ایضا	
چون شمع شب بگریه واهی نشسته ایم	وقت سحر بر وز سیاهی نشسته ایم
ایضا	
من که پس ماندم براه از دوستد از سوختم	چون نفس از گرمی فتار یاران سوختم
ایضا	
یار نخل سرکش باغ کساران ریشه ایم	از در انداز ترقی ما تنزل پیشایم
ایضا	
تا بزیر سپهر جا دارم	تا له چون آب آسیا دارم
ایضا	
بدام افتادم و اشک از شکست بال میریزم	و لے سوخه ندارد آب غریب میریزم
ایضا	
مخی خون جگر ترسم کند سوراخ پهلویم	مگردان چون کبابی اضطراب دل بهریم
ایضا	
بسوز عشق خود کردم بود افسردگی گم	بسان شمع بی آتش کجا باشد سرد بر گم
ایضا	
نیستم گردون دلی وارند مردم کینه ام	است چشم عالمی روشن ز داغ سینه ام
ایضا	

ای چنان در خواب غفلت
 رفتم که از خود قیامت هم
 یعنی خیزم ۱۲
 من ز نفاق بر تو عاقلانه بود
 بود اگر دینی که از آنجا که در پیدای
 رنگ از آنجا که در پیدای
 مضمون غلام در دهان
 چنانکه نفس از کثرت دیدن
 کوههای بیکدیگر دیدن
 از شب و روز دیدن
 بیکدیگر دیدن
 در آن روز
 این بیت در روایت
 گذشت ۱۲
 افتادن اشک از شکست
 بالی نختین مانند آب غریب
 کردن است ۱۲
 در پیاده است ۱۲
 یعنی شربت جبین از یک
 تنه است می ترسم غریب
 دل به پهلویم اگر و آن که
 بپوشد من از شندی آن
 سوراخ شود ۱۲
 ۱۲

چهارمین کتاب در فضیلت و عبادت حضرت زین العابدین علیه السلام

نماند از صفت تن آخر بجز نامی ز من بانی	انگین می نماید گر نهند آئینه در چشم
ایضا	
بسکه بر آبست چون چشم ترم هر آبله	رفته ام در گل فرو هر جا که پا افتاده ام
ایضا	
گیسوی تو پیوسته کندیل به پستی	افکند بر دسایه مگر تخت سیاهم
ایضا	
تا چند چو گرداب بود چشم ترم باز	خواب سبکی همچو حباب ست مرادم
ایضا	
هر چند شد تی زیای دوات سر	مشق گنه هنوز چو اطفال میکنم
ایضا	
ندارم طالع آزادی از بند قفس هرگز	فند در قید باش گری میسر نرود از باند
ایضا	
جامه دیوانگی چون بر قد خود دوختم	بجیه ها از خار پا برداشن صحرادم
ایضا	
در راه شوق خواهم چون تیر بر آرم	تا که بر بند مردم همچون کمان بدوشم
ایضا	
دلغ افلاس چو مایه دارم	خلق دانند که صاحب درم
ایضا	
دیوار و در شکسته بود خانه مرا	ز گش مگر ز رنگ رخ خوش رختم
ایضا	
ز مردم آنچه گرفته ام زود پس دادیم	بنان خشک قناعت چو آسیا کردیم

بیا آبله بکشد و
حب او خاک را
گل بکشد و
اطفال
مشق گنه نیست
مشق در شوق
باش یعنی غیاب
اطفال شوق بکشد
مشق گناه در
چشم
چشم از باند
میکند بدان رادر
بالش بکشد و نمایند
علوم و دانش
است از قمار بازی
خود بخیه کاری
محرم مردم
دیوانه
بیم
یعنی آنچه از مردم

دیوانه

۱۲ ش بانش است ایستاده غذا از فلان بکشد از فلان در از مردم گرفته و بیا و الا ایشان

۱۲
 با اعتبار عدم
 سعادت حال
 ۱۲
 اقامت استقلال
 ۱۲
 اسبخرای کوفت
 سعادت را
 اوقات سالیانه
 گذشتت خود
 ۱۲
 نذر اند
 غش

کتی و یزدانی
 سوار کرده بهر نریجه بخوارین
 بنویز بیوفی سوارین خوایم
 ملائکه دامن زین خوایم گذاریم
 دهمراه او خوایم رفت چنانکه از
 جافتن دلالت بر آن دارد
 ۱۲
 خوار و بے اعتبار داشتند
 خود و به پیوسته ۱۲
 خرم مانند میسان ۱۲
 است اگر در دانه دانه خالی
 مرغ دانه زمین است بپخته با
 نیست دور یک دانه
 آشیان آسمان

دیوان حبیب
 منج دانده بین کنا که قیاس جوان
 نو یکین نسبت یک مشت خاکش
 جوین آمان راست نمی آید
 ش معنی قبول کردن التماس
 من بین کنا گشت چشمش
 ای ازین قبول کردن مانع نگاه میگردان
 زدی توان بدین روئی
 از شراب زدوداش با بقاعده
 انگشت فلک ضاقت است با آفرینش های
 که حکیم از داری نمی بکشد که آفرینش های
 محقق باشند فلک ضاقت است در
 جایدست شاعری است به آواز
 قطره خورشید بیا ببارست
 چنان آواز

<p>کشاوکار خود نتوان طمع از آشنا کردن تو نگر را ز پید لب بخواهش آشنا کردن باستغنا گذشتن از جهان آسان میباشد غریب بر بساط دهر همچون مهره شطرنج</p>	<p>ایضا</p> <p>کجا ناخن تواند بند از انگشت واکردن که بی دست تھی پر بد نما باشد عاگردن بود و شوار قطع راه دور از پشت پاگردن برای خانه تا که جنگب همسایه ها گردن</p>
<p>شد سواره دامن از دست کشید آن نازنین رفتی و شد در هوای دیدنت ای نازنین با تو نزدیکم و دورم ز فیض عمام تو میشود چون دانه آخر سبز در باغ جهان زخم ندان بسکه خور و از حسرت عیال بت خرمم چون آشیان کمیش خاشاکت بس سیکتم هرگاه از جانان نگا به ایتماس اعتبار است فطرت یکد ساعت پیش</p>	<p>اگر باشد غنی همچون کلیدم خانه از آهن شود ویران اگر خواهم در و یک خطه جاگردن</p> <p>رفتم از خود بعد ازین دست خندان زمین مردم چشم بتان از سرمه خاکستر نشین مردم در زیر لکین خالی ست از نقش لکین نیست غم گر آسمان در حوت را بر زمین پشت دستم را که نشناس از روی لکین دانه نبود در و جز تخم مرغ دانه چین می نهد بر دیده نکشت بافتاش ابهین اگر دوا آخرت نشین در و یکد باله نشین</p>
<p>ایضا</p> <p>هرگز شگفتگی نکند و بسوی من چون شمع کس نکرد شکر ز دیده پاک از دیده رفت تا مشره در آب دیده ام تا نفس ز رشته گوهر نشان دید چون تندی شراب که گردد ز آب کم</p>	<p>ایضا</p> <p>ز روی چو جام زربهری ز روی من هر قطره اشک آبله شد بر روی من وقت است آب فته در آید بجوی من از بسکه گریه گشت گره در گوی من می میرد عتاب لب تندخوی من</p>

آن که نهبان برانند
اناست و نشانی
ای که بماند از دیکه من نشانی
است و نشانی
ای که بماند از دیکه من نشانی
است و نشانی
ای که بماند از دیکه من نشانی
است و نشانی

له این شور و زخمی
طبیعت دزد گویا
شش ماه از غصه مراد

بماند بخت آنی که میان آید
پیش از آنکه بپوشد
گفته ایسا که دانند

تا پیش از آنکه بپوشد
بماند بخت آنی که میان آید
گفته ایسا که دانند

تا پیش از آنکه بپوشد
بماند بخت آنی که میان آید
گفته ایسا که دانند

تا پیش از آنکه بپوشد
بماند بخت آنی که میان آید
گفته ایسا که دانند

تا پیش از آنکه بپوشد
بماند بخت آنی که میان آید
گفته ایسا که دانند

تا پیش از آنکه بپوشد
بماند بخت آنی که میان آید
گفته ایسا که دانند

ناله و زاری
در این شور و زخمی
طبیعت دزد گویا

ناله و زاری
در این شور و زخمی
طبیعت دزد گویا

ناله و زاری
در این شور و زخمی
طبیعت دزد گویا

ایضا	
مشهور شد از خامه مهر سوختن من	باشد ز سیاهی گل شبو سوختن من
زبید که به تسخیر جهان چشم کشاید	دارد ز قلم قوت بازو سوختن من
از فکر گزیرنده بود طبع روانم	رو سازد از آئینه زانو سوختن من
تا طبع مراد در نظر آن چین چین است	گذشت از آن مصرع ابرو سوختن من
ایضا	
از سختی زمانه لب شکوه واکن	برنگ اگر چو سیاه بفتی صدا کن
آخر زدستگیر بجای نمی رسی	چون آسای طواف بگرد عصا کن
بکشاید بزم بوالهوسان بند جامه	بر خود زبان طعنه اغیار واکن
شعرت بهیچ دل نزنند ناخن ای غنی	بند از زبان خویش چو انگشت واکن
ایضا	
عاجز شد دستم از بیش و کم گرفتن	ترسم شکسته گردد آخر زخم گرفتن
از بس و بازوی من از در و سر گرانند	ساغر نمیتوانم از دست هم گرفتن
از ضعف دست باسن گیرائی نمایدست	آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن
باشد خاکساران از سیر بلوغ فارغ	بر سبزه که تواند نقش قدم گرفتن
ایضا	
بیاساقی شبستان مرا شب منور کن	ز روزن تا در آید آفتاب می بساغر کن
گل بنجار گلزار خموشی چیدنی دارد	زبان گفتگو را همچو نافرمان پس سر کن
ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ انتی	قلندر باش از خواهی بختی شهر در کن
غنی فصل بهار آند گل عیشی توان چید	برون آدر چو زگرش ز خاک و صفت غن کن
ایضا	

[illegible]

ایضاً	
نمود ستاره بارادر آفتاب نوری	در بزمی نباشد تسبیح و اظہوری
ایضاً	معمولاً در آنکس جو جام کے کلمہ سدا دیکھ کر شکر و شکر
می نماید در نظر چون کاسه سر جامے	دو ختم از بسکه ختم خوش را بر جامے
ایضاً	
صفت نگذاشت که از سینه بر آرم نفسے	تا زو آئینه دم از عشق تو مردم از رشک
ایضاً	
اگر کس که تن نداد با طهار زندگی	چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت
ایضاً	
چون شیشه نیت را جز دست آستینی	از بس بیاس خود را برین شراب کردم
ایضاً	
مانند چاه کنگان دارم براه چشمے	یوسف رخ در آید شاید بدیده سن
ایضاً	
باید که خوش را به سخن آشنا کنی	در فکر آشنائی اهل سخن مباش
ایضاً	
شد زلزله بر خیزد ازین خانه برون آئی	اندام تو در رسته پیری و تو غافل
ایضاً	
بر دمغز سخن پے ز اسخوان بندی	خوش آن ہماے طبیعت کہ چون کند پرواز
ایضاً	
گردل بمانی دہی از ما چہ می بری	ای دلبر از تغافل تو بیداریم ما
ایست	

لعل انداختن چشم
 بدیام چون کاسه سر کاردیم
 بپاشد صفت جام و نظری
 آید ای نفس از صفت
 بر نیاید کہ بین بیا دورا
 بدم سازم دیا آنکہ روی
 اورا چہ نامم ۱۲
 مراد از دست آستین
 کثرت است کہ دست آستین
 بپوشد کہ از شراب ازین
 در ساختن نیت
 در غایت طریقت
 اختیار کنی آتش
 استخوان بندی بنین
 استخوان شکستہ بلی در
 استخوان است از ترس و ترس
 زین عبارت از ترس و ترس
 الفاظ کہ فی حدیثی مقصود
 باشند الفاظ استخوان
 و بچہ از عالم ناسب

در این کتاب
 صحت و عدم
 جوہر و غیرہ
 مکتوب

دلبر زہ کیا زہ لا عو ک
 دل چہ می توانی
 مکتوب

[illegible]

دست شادی و غم نیست برابر بجهان	اگر یه شمع شبی خنده صبح ست دمی
ایضا	ایضا
دیده در رخسار خوبان دو ختن خوش و نیست	اکاش هر مرزگان من چشمی چسبوزن داشته
ایضا	ایضا
دیوار و در خانه ماگر چه ز بیم ریخت	صد شکر که در خاطر مانیت غبارش
ایضا	ایضا
پروانه عبث پر زده برگرد رخ شمع	در پیش رخت شمع بود پر زده روئے
ایضا	ایضا
عبیست نمایان سخن حق نشیندن	در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی
ایضا	ایضا
هر ساغر که بود پر از می شد و هنوز	گوید حباب باره که خالیست طبع
ایضا	ایضا
زیباست خمی تشال و لاد بولوبه را	آوا بن بوترا بی باید که خاک باغی
ایضا	ایضا
چنان نام من روشناس ست رهند	که نقش بگین در میان سیاه
ایضا	ایضا
غنی ز صد رشینی گذشته و شادم	که هر کجا که روم هست جای من خالی
ایضا	ایضا
چون نیست در افتاد گیم کس اشک	بر خاسته از چه رنج بگم هر یک
دعوی برابری ندارم به کس	با خاک چو ابرام کرد فلک
ول	

دیوان حبیبی

۱۶
 بالفقه مدینه انظر
 در این مجلس دانی
 دیگر دست دین این
 سال باشد اول
 از هر ماه بهار
 ریشی ۱۳
 این شکر می
 این شده که در
 پشت بی یزدین
 آمد طاعت
 غلام
 باغ تماشاگاه
 دراز کاغذ
 است که
 کون از
 از این
 است نموده
 است آینه می
 است
 است

از بس که گله نبود در گلشن ما
 از چشم بد برق نترسیم که سخت

وله

خاری ز دست دست روان ما
 مانند سپند دانه در خرمن ما

بر خیز غمی هوا فرودین است
 فصلی است که آشیان مرغان چمن

وله

می نوش که دقت باده خوردن این است
 از کثرت گل چون سبد گلچین است

طامع که به ملک حرص گردد راهی
 قارون تیره خاک فت از طول ال

وله

درمی عبث نمی کند کوتاهی
 تابدار دردم ز پشت ماهی

در باغ جهان چونم سرسبزی کاشت
 ز کس بهوای دیدن صحن چمن

وله

خاکس بسیر راه تماشا گذاشت
 از روزن چشم خویش کاغذ داشت

هر چند شود دلت ز خاموشی خون
 آزا که بود مغز خرد خاموش است

وله

ز نما گوی به یکس راز درون
 از کاسه سر نیاید آواز برون

در عشق تو تا ضعف دلم روی نمود
 نتوان نفس گم شده را پیدا کرد

وله

از چهره من پرید رنگ بهبود
 افزودن چراغ آینه چه سود

ای کرده ز رویم ترا دشمن دین
 از روی پاک نگرودی هرگز

وله

نقش گنه از لوح جبین تو بسین
 تا سرنهی بسجده مانند رنگین

تا غنچه شد از سر دہانت آگاہ ز دلائل ز ہر تکیہ لعل تو بگین	اگر دید زبان گفت گویش کوتاہ آخر بد روع روے خود کرد سیاہ
خورشید رخ یار مرا منظورست چون ماہ بود بہ عکس مردم عالم	غم نیست گرازدیدہ سیاہی درست تا نیست سفید چشم من بے نورست
ہر چند کہ از مدرسہ راہی نشدم موی سیہم سفید گردید ہنوز	آگاہ ز یک حرف کماہی نشدم واقف ز سفیدی و سیاہی نشدم
اگر فیل شوی پای منہ بر سر مور عالم شدہ در چشم سلیمان تاریک	غافل مشو از جوہر تیغ پر مور تا گشتہ عیان سیاہی لشکر مور
در فصل بہار بار سائون شد فیضے نبرد سحرچیں ز زابہ خشک	ہم صحبت ارباب یا نتوان شد سیراب ز موج بور یا نتوان شد
تا فصل بہار رو بہ گلشن آورد از حیرت عشق و شوخی حسن بہار	ہنگامہ افسردہ دے بر ہم خورد بلبل بہ شہد گل بہ نفس باید کرد
بے فہم اگر چشم بدوزد بکتاب کے غور کنند در سخن بے مغزان	تواند دید روے معنی در خواب غواہی بجز نیست مقدور حباب

۴
کتاب سیاہی کہ چہ بگین
ابیدہ و مہر سیاہی
می بایند از نور شید
کرازدیدہ سیاہی
نظر نمی بیند در وقت
ای می بیند در وقت
از یک بے نورست
۵۵
خطہ شدہ
بہینے بلبل چنان در
حیرت است کہ
دلگاہی از غایت شوخی
حسن چنان در پرواز
است کہ در نفس نودن
در بعضی زنجیر کجاست
کہ در نظر بد واقع شدہ
محبوب است زیرا کہ ثانہ
آورد و بے شوخی داد
در دست نیست

دیوان چہی

آرام بباد داده این خانه خراب که گردد آب در دهان گرداب	سکست ز شوق کلبه ام گرم شتاب تا بر لب کشتیم ز ندبوسم هنوز
وله	وله
بهیوشی مردم همه بهوش بهوش در پرده چشم و پرده گوش بهوش	ای صاحب بهوش عیب نوش بهوش بینی ز کس اگر بدی یا شنوی
وله	وله
رخسار تو آتش زده در خرمن ماه تا آب نشد بدون نیامد از چاه	ای برده جمال تو ز خورشید کلاه از محبت روی آتشینت یوسف
وله	وله
تا چند بلند میکنی پایه خویش آسوده کس نبوده در سایه خویش	ای شیفته زینت و پیرایه خویش نفعی نتوان بر دز سر پایه خویش
وله	وله
هر کس شنود از دل و جان برخیزد شاید که ازین خواب بگریان برخیزد	همون در غم خورشید رخان برخیزد بر تربت او ز دیده می ریزم آب
وله	وله
شادم که دل مرا بدست آوردست چیزی که نگار من ندارد در دست	زدنجه بسینه و دلم را بردست اسباب جمال هر چه باید دارد
وله	وله
بر خاتم دولتیم بگین دست تھیست دستی که فراغت بگین دست تھیست	سر پای من در آستین دست تھیست اهل زرد و سیم تنگ دست غنی
وله	وله

در بیان درد و
حوادث است
که در این کتاب
مورد ذکر شده
است
اعمال و دانش
انکار را
از کتاب این
مستوفان در این
عالم
قبول شایسته
نام کی از غنای
صفت میرود
نوت شده باشد
که
گفته آید
میدار میکنند
که
عاشقان کردن
نمیدانند

دوستان

ای برده فرود لب نان دندان را	از سیر خوری کرده مکر جان را
تا نیست چو صبح آستهایت صادق	ز نهار که در پیش نگیری جان را
وله	
صد شکر که از مرصع هوا دارم	چشم بوس از متاع دنیا بستم
چون شکل درم بود ز ناخن پیدا	ز دشت بزد و بی نیازی دستم
وله	
هر کس که بخویشتن گمانی دارد	چون در نگری عیب نهانی دارد
علمیست که در باغ جهان گردیدم	هر سیه که دیدم استخوانی دارد
وله	
هر چید که برگرد جهان گردیدم	از کس سخن ملائک نشنیدم
شد پرده چشم من چو عینک سنگین	از بسکه ز خلق سخت روی دیدم
وله	
چون بخیران بخیر از کار مباش	سگشته بهر کوچه و بازار مباش
از هم که ز چشم اهل بنیشت افتی	چون طفل سرشک مردم آزار مباش
وله	
آنرا که نباشد بکف از رزق برات	کس سعی طبعش بهر از مرگ نجات
از عمر وی بیش نصیبش نبود	هر چند حباب سرزد از آب حیات
وله	
آنرا که بود در همه فن دست تمام	نامش نه بر دزد بے تمیزی ایام
طفلی که زیوستان بخواند و رفتی	چون سر و بر آورد ز موزونی نام
وله	

دیوان چینی

زان دم که فتاد از نظرم دور آن ماه	گم کرده ره چشم ز م طفل نگاه
از بسکه گریتم بشهرهای فراق	گر دید سوادیده ام آب شیشه
ول	ول
انگشت به شمع دلخمن گر نبی	قالب کنم از بیم چو فانوس تنی
شب ناخوشم از روزین خوش گذرد	انست گر حقیقت روزنه بهی
ول	ول
در عهد تو بسکه بخت شد یا بحسب	هرگز ندیدم سپهر آزار بحسب
در باغ جهان نهال جو دیکه ز فیض	هر روز دوباره میدی بار بحسب
ول	ول
هر کس تو از بهر پناه آر و رو	از ربط مخالفش تنی کن پیلو
فانوس ندارد آستین در جامه	تا شمع زد دست دست درد آن او
ول	ول
از صحبت هر که شد سخن چین چو قلم	چون کاغذ پییده کفش رود بهم
ز تمارش سوز دوز بانان امین	عاقل در بیم باشد از تیغ دودم
ول	ول
کردم هر چند جستجو در عالم	یاران موافق بهمان دیدم کم
افسوس که همچو مهرهای شطرنج	یک نگ نیند تمنشینان باهم
ول	ول
بدگر چه دمی چند به نیکان نشست	سر رشته نمیکش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر	هر چند که آتش و آئینه نشست
ول	ول

که آب سیاه نام مری
که چشم را اینگونه میزدند
و دیده بود که آب سیاه از
کردن بلباس نمره روزان
را علاج بود و وقت آنست که
آب سیاه خصوصیت چشم را از دور
بیزد و بکلام اسانده دیده
نمده و آن شود است این
دفعه با پستان میزدند که در
بند دلی گویند بخت رس
دین هفتاد و پنج سال
هر کس که در کف دست
دست بخت بخت
کندانی اسرار و صواب
اصطلاحات بختی
و کلمه لاسو آب عینی
نیز نوشته و این کلمه
علی بنی سوادیده از
ظفر نامه بخت سیاهی
که سیاه صله بد و در دست
پشت و شش
بسیار نقطه بار بخت
دست و صفت اشتقاق
نقطه باره باز ظاهر ۱۲

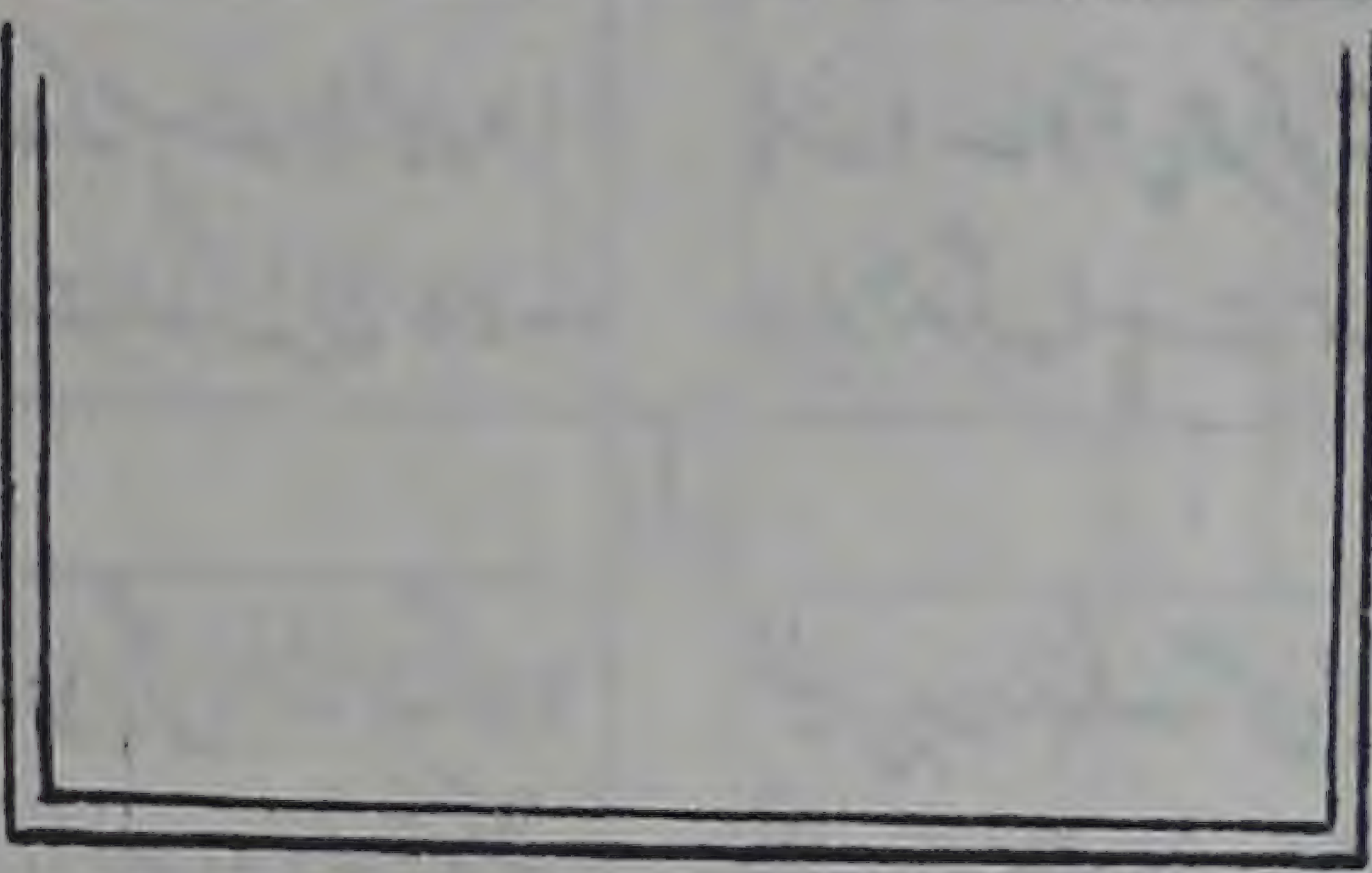
هر دل که بسختی ست بود دایم تنگ	باشد گردون بسخت جانان جنگ
هر کس که تواناست کشد رنج زیاد	نشر بود از تیشه بر سر رگ سنگ
وله	
هر کس که هنرمند زید در عالم	بهست از هنر خویش دلش را صد غم
ویدی که بوقت رشته تابی خیاط	می ساید دست از تاسف بر هم
وله	
افتاده ام از درش ز درواضا	کوشا گردی که مالدا اعضا مرا
بے مالیدند تا مرا استادان	ای کاش که گوش میشدم سر تا پایا
وله	
ای داد ترا خدا بے بر حسن بات	عل تو نیکوتر بود از آب حیات
باشد کمالت به زمره اے بتان	هر چند شمار بے بود در عبادات
وله	
امروز گرت اختر طالع سپر است	در روز دگر ز دشمنه خونی تر است
غافل نشین ز انقلاب گردون	در پرده چو برگشت دگر پرده در است
وله	
بر خیزد جنگ خصم شمشیر به بند	به تیر نظر بیان ز هیکر به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر	پر آبکش از بالش و به تیر به بند
وله	
از زلف کوشانه عاقبت دست کشید	مخ دل عشاق ز دایم تو پرید
هر چند که عمری بوس روئید داشت	گرداند ورق آئینه چون خط تو دید
وله	

لعل سخت دل
بیشتر در شگفت
معمول است که هر روز
بایم نغده رشته را
صورت در عالم ناسف
واقع میشود ۱۲
ای اگر تمام گوش میشدم
توب بودی یعنی گرفتار
در اعضا نمی گزیدم
هر چند اشیا
معدوم و زنده
بسیار
نیشینه
ای محسن
بسیار که از روی
بازیگر
لفظ در پرده
بانتخاب
در شیوه اش
در حق گویند
در حق گویند
افضل اسباب
موندن صائب
گرداند و از شادان
دستر با چشم
در آن پدید آمدن

دیوان صوفی

وارم در دے کہ مست جانکاه مرا هر چند کہ نیست مملکت این در دے	باشد اے کاش عمر کوتاہ مرا دایم تا مرگ هست ہمراہ مرا
وله	
چون نخل قد یار گل افشان گردد آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	مجلس ہمہ رشک صحن بستان گردد خاک تن من سفال ریجان گردد
وله	
ای جامہ فقر زیب و پیرایہ تو در قائم صنع سر ز نقش دو کون	وے شاہ و گدا تو انگر از مایہ تو تا صرقت نشد سیاہی سایہ تو
وله	
تا دین تو و اگر درست در خیر چون سایہ ذلیل گشت آن نامد سیاه	بر روی زمین نیست نشانی از دیر کز پیرویت گذشتہ شد تابع غیر
وله	
گلگون تو هست لبکہ سرعت آئین گردید بلند آتش غیرت برق	چون رنگ بکس پرواز روی زمین زمین باد کہ حبتہ است از دهن زمین
<hr/>	

دیوان جلالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشعار متفرقه از قسم توالیح و تعریفات و هجویات و غیره که مسلم مغفور شاگرد
مصنف مبرور بعد جمیع اشعار در آخر دیوان از تصنیف لطیفش درج ساخته
در اینجا بهمان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بیا
تحریر میرسد تا کدام شعر از اشعار مشهوره مصنف باقی نماند و الله اعلم

مطلع

داغ نتوان بر سرین آن سکر و موشن | ایچیکس در باد تواند چراغ افروختن

ایضاً

درین موسم از بسکه یخ بست آب | شد آئینه حسانه سرالجاب

ایضاً

تا بروی پل نشسته بر دکان جوهری | ای ناید چون نگینی بر سر انگشتری

ایضاً

ز شوخی پشت بر من کردی بروی نرم | کنی بر جانب مایه در آن نیز بردارم

ایضاً

من نه از زخم زبان دگران دلم ریشم | در فغان چون قلم از زخم زبان خوشتم

لے دین موسم
سکرا از بسکه بالاس
آب بکین باغ نموده
جاب بالاس
آب صورت آینه
پیدا از خنجر
دیوان
داغ نتوان بر سرین آن سکر و موشن
ایچیکس در باد تواند چراغ افروختن
درین موسم از بسکه یخ بست آب
شد آئینه حسانه سرالجاب
تا بروی پل نشسته بر دکان جوهری
ای ناید چون نگینی بر سر انگشتری
ز شوخی پشت بر من کردی بروی نرم
کنی بر جانب مایه در آن نیز بردارم
من نه از زخم زبان دگران دلم ریشم
در فغان چون قلم از زخم زبان خوشتم

بجز قتل نباشد مطلب او
کشید تا باده خون من آن است
شدم در بحر خون از دست او غرق
براه انتظار آن گل اندام
رستی می کشد آن ماه پیکر
ندارد چشم من زین آرزو خواب
بیا اے آفتاب عالم افروز
منهاد آئینه ام آن ماه در پیش
ز دستم دورا زان افکند ناخن
سبک برداشت چون آن مهر پر نور
بود نامه پیرداغ بزم عالم

دلمے آزماید تیغ بر موله
کدوے بنیش پوسته در دست
تا شاکن که گشتم از کد و غرق
تنی کیسه بر دلی آید ز حمام
چو جام باوه طاس آب بر سر
که باشد پیش و چون کاشه آب
شب مانی تو شد از تیرگی روز
دلمے آن دم که بیرون رفتم از خوش
که در جایی بسازم بند ناخن
تو گوئی سایه کرد از سرمه دور
سبادا سایه ادا از سرمه کم

هندوی دیدم که مست از عشق بود
در جوابم گفت آن ز تار دار

نقش زین حیویت جلالت سود
نیت در دستم عثمان اختیار

رشته در گردنم افکنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کز دیوار این گلشن پرید
رفت و آخر خامه را از دست داد
اشک حسرت چون تمیز یزد قلم
هر دم از شوقش دل اهل سخن

طالبان آن بلب ل باغ معصم
بعضا طے کرد این راه را
شد سخن از مردن طالب یقیم
چون زبان خامه میگردد و نیم

از نمودن متن بر
لوگن پیر از نور افی
یعنی نور افی اودمانی
پسین است تا مرا که
صورت مولایم
تو نماید ۱۱
و بیست و یکم
نیک ظاهر آب بیست
تا در جلد کلام
رسانم ۱۲
بگناه از نور افی
نیک متن
سایه زین
یعنی متن
و بیست و یکم
بانتبار و نمودن
از ظاهر ۱۳
الف طالب از عالم
شفیع و صابا فیله
لطافت ۱۴
که بقدر حضرت موسی
علیه السلام
عده ظاهر ۱۵

دیوانہ

عسر بادریاد او زیر زمین	خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
عاقبت از اشتیاق یک دگر	گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تارنج وفات او غنی طوره معنی بود روشن از کلیم	
ایضا در وفات الهی شاعر	
نیست دور از اثر صحبت او	که لب گور در آید به سخن
بر سر خاک وی ارباب زمان	جامه پوشیده سیه چون سوسن
گفت تارنج و تاش طاهر بزه آهی ز جهان گوئی سخن	
۱۰۶۲ سنة	
ایضا در وفات امیر الامرا اسلام خان	
حیف کز فوت متدوه امرا	به شعله داغ شد نصیب سیاه
تا کند فستج ملک باقی را	رخست بیرون کشید زین خرگاه
دور زان آفتاب اوج کمال	مردمک شد ز گریه ابر سیاه
جسته از بسکه برق آه از دل	خرمن ماه ماند یک پر کاه
آنکه داغ اند ماه تا ماه	همه آزاده دل گداو شاه
شد نفس ناله در گلو مارا	همچو نه زین مصیبت جانگاه
جست این مصرع از زبان غنی مرد اسلام خان و الاجاه	
۱۰۷۲ سنة	
اول	
سوز داغ دل مایع نشد از مرهم	گریه شمع ز کافور نمی گردد کم
بفر رفتی و از تنج فراق تپس	زخم چندان بین آمد که نیاید بقلم

به کمال در بعض نسخ این
 تارنج نیست شایسته این
 باشد و تپس هم این
 متفحص بنویسد و بیا که خود
 در تذکره خود
 غنی تارنج شاعر
 مدح بنده پس درین
 صورت است
 پیش از شاعر غنی این
 تارنج معلوم نشود و اسلام
 طاعت ایامی
 در گوئی برون ظاهر
 ز بهر بیرون ظاهر
 مطلب یافتن مشهور
 اسلام خان داغ در سر
 یافت یعنی داغ نصیب
 پناه گردید و داغ پیر کلاه
 از کلاه ای دست
 به برق آه مالار ماه را
 به وقت یعنی آه تا فلک بید
 و نسبت فرس و پیکار
 و برق ظاهر

در

سیر این غمگده کردیم ز مه تا ماهی
گفت دریا نشود پس به داغ ماهی
نزد در باب تواضع بتواضع تن ده
هست ویش گل روی سید باغ وجود
میشود نال قلم سوخته چون رشته شمع
شرف ذات بتقلید نگرود حاصل
هر که آیین قناعت بودش ملت دین
همچو بومی که شود پر شکن از نقش بگین
یاد آن بت کند و سرزند از شوق لبنگ
آب چون نیست گذارد بدین تشنه عشق
حاصل دلشکنی غیر تاسف نه بود
قطع پاکرده ام از بهر فراغت آتا
دولت ظاہر و باطن شود از منی حال
خاتم آن دین تنگ چو گرد پیدا

در این مقام بجهت گردان و
 به اتفاق رفیق برقرار
 در این مقام بجهت گردان و
 به اتفاق رفیق برقرار
 در این مقام بجهت گردان و
 به اتفاق رفیق برقرار

چراغ

مغز سر با سیخورد چون ماضی آن که جفا
گشت با خار غیلان پای من نا آشنا
در پی مشکل کشایان هرزه گردیدن چرا
فکر با بیرون نمی آید ز گرداب خطا
خام گویان بسکه می سازد معنی با شهید
زلف را بر روی خط بهر فریاد نهند است

و فرمودند میسر و بر
مانع و فتن است
گو میسر و منجس
حاصل کردی منی لطیف و
آوردی قالب انفاق
آن لفظا مانع حصول آن
معانی اندر منی ناپیدا
این خطا کاسی فکر است
شکست در منی
عبارت است که در قالب
عالی است که در قالب
عبادت تقیه نبندد
که او با پیوسته

عبارت تعقیبه نیز
کراویا به بلاغت
وضاحت و تدریس
نقطه خاتم شرح
بدون عبارت از
تجربه گوئی مصنف
کیمیای پیرایش
مضمون ردیف
آفت گذشت ۱۲
عم

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن ها بحث شده است و این کتاب از کتب معتبره است

جان من از پیش شتاقان گذشتن بهیست میکنند جزو بدن هم از بدن بهیست هر که باشد در جهان شتاق بهیست از برای سر و جای من کنار آب بهیست	اگر کشی دامن دهم خون من گیر و ترا پوست آری عاقبت از ایمان ترا گاه در پروان می آید چو میند کمر با آینه از شوق تو گشتم در کنار من میا
--	--

دولم

در د اعضا ساختن اسپرما بی دست یا چون گذارم زمین بهشت نمی جنبه ز جا تا نباشد کس بد نباش نباید و براه اگر کابلین گرانجان قلب شش شود بیک از سنگ ادت اتواش گشته خورد	بشت او ازین نشیون بهیست بر سر دیوار گو یا حستانه کردم نیا تا زیاده نیست من دم کیم از انش حیا برخی نیز در روی خاک همچون نقش یا بسته ام بجای خنای زمین بهیست
--	--

دولم

وز خوشبازین من گیرم ز دست یا قوت قنار دارم با وجود ضعف یا تکیه از ضعف من بهر جنبه دارم بهیست در تیمم عمر من بگذشت چون آئینه ها بشت ما گردیدم افز و ضعف تن مرا اگر چنین از در د اعضا خشک و بیکم در علاج در د اعضا سخت حیران اندام در میان تا گردد و آمدنی گردد ز هم یکشتم مقام در خوشیش از آسمان گشتن از بهیست بهیست و گریه عراج است	بیکر من میزد بهیست نقش بوریا چون قدم در راه گذارم میرو و بیا برخی خیزم ز جای خمش بهیست این سزای آنکه گشتم عمر یاد سر بیا اگر چه محکم میشود چون نشانه سیکر و دوتا میشود انگشت پایم رفته رفته قار یا کاش میگردم ز حیرت بکنفس کم دست یا کاسهای ز انوم چون شیشه ساعت یا کاش بودی دست دیامانند فکرم سا زوبانی مبرا گردید نقش بوریا
--	--

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن ها بحث شده است و این کتاب از کتب معتبره است

دولم

این کتاب در بیان بیماری های مختلف است و در هر فصل از علل و اشیاء و احوال و معالجات آن ها بحث شده است و این کتاب از کتب معتبره است

عبارت از نشان حرکت اولیای باشد
۹۲
اینجا که شیب برینند
صورت آینه
در پیش نفیج
ست ماه صید

پیش ازین تعبیر نتوان کرد از بید ادوی
ترین ریاضتها که در ایام سردی میکشند
است چون طوطی زنج آئینه آتش پیش نفس
جست آب خنجر خورشید تا در دیو یخ
دود هنگام وداع شعله از بیم هوا
بخیه خورشید را از دست بردوی نماند
کوز با همچون صدق ز ثاله پیر گوشت
یخ راه گریزی نیست از دست شکست

چشم میگردد سفید از برفتار بیند خواب
جای دارد و گرد و نابل من برشته آب
بسکه دست خورشید از جهان شست بطور زیاده
خشک لب از تشنگی افتاد ماهی شراب
بر سر آتش فتد مانند بود پر یخ و تاب
آنقدر قوت که اندازد روی خود نقاب
محمه از خجلت کان سحر البست سرب
تخته یعلین زان بستند در پاشخ و شتاب

در سرین باد میگردد غنی چون گرد باد
سازگار از بسکه با من نیست استعمال آب

ایضا

از دم سرد زستان بسته شد در آستان
طفل شک از خانه های چشم بیرون میزد
داده یاد از مردم حتی که می گرد و سفید
آسمان چون چرخ حلاج ست که گردن خاک
گشت بهرب لب گزیدن بیشتر اسباب جمع
بسکه زخم تیر باران خورد از دست فلک
کرده است ایام سر اسبکه در رفتن شتاب
همیند بهلوی بخل طور از آتش حیات
که شود از شعل خورشید ساق عرش گرم
سیکند هر کس که گردد ساکن این سرد سیر

بیتیه های عند لیباں همچو ندان رودان
ابریا چون کاغذ باد ست ز هر سودان
زاغ زیر برت تا پنهان شده آستان
پنبه دانه ز برفت ثاله ریزد هر زمان
تاز سر بر ایچو در آن بسته شد آب بان
مرغ نتواند پریدن شلخ چون زاغ کمان
برق باشد آتش امانده این کاروان
زیبدا رخو در اکلم وقت اند باغبان
زین هوا هر چند کرسی کرد بر پا آسمان
نور پوش از شوق آتش خانه همچو کسان

حس نفیج درین
بسیب یک ریختن
جس انیکه بطراز
زندگی بابوس شده
عکس در سنگ بچ
رند از دست و تابانجا
سید ۱۲۵ سال
ایکده دوازده قدان
نقطه در بیچ و تاب
ست و دوازده نقطه
دود و غیره در پیش

دوران بوی
کرم و کرم
نقاب از روی خندان
چال یکه آفتاب رجا
پیش کشیده می ماند
۱۲۵
یعنی ای صورت دهمان
در ناله باری در آستان
بسکه بهنجوشند که از
هم جدا اند و ندانند
لیاقت از کس و صورت
شمار در دود و جلوه گریافتن
گویند این فصل

ملکوت مندی شکر بوی
ملکوت مندی شکر بوی
ملکوت مندی شکر بوی
ملکوت مندی شکر بوی

بود اشعارش همگی لطیف ست و میر حسین دوست در تذکره الشعراء می نویسد
که شاعر با هر یک فنی ملا محمد طاهر غنی آب و رنگ گلستان سخنرانی
است و شاگرد شیخ محسن فانی مرد قانع بوده مرزا اصائب این بیتش را
شنیده عزیمت کشمیر نمود شعر

موسه میان تو شده کراپین | کرد حب اکاسه سر بازن

در یافته پرسید که کراپین مگر نام رشته ایست که کوزه گران کاسه را
از چرخ بد و جداس سازند گفت بے باز غنی که دیوان خود را که از
لک بیت برگزیده دو هزار بیت بیاض نگاشته و باقی را باب
داده بود پیش میرزا گذاشت میرزا از مطالعه آن بغایت محظوظ شد
خصوصاً بر بیت مسرتما خورد و گفت کاش این همه که در تمام عمر خود گفته ام
باین کشمیری می دادم و این یک بیت او بمن حواله میکرد

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیرا | دام همزنگ زمین بود گرفتار شدم

محمد افضل سرخوش در ذکر فضائلش آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع
عالی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال رسانیده از خطه کشمیر بلکه از
اقلیم هند همجو او خوش خیال نازک بند برنخاسته دیوانش را محمد علی
ناهر ترتیب داده چنانچه دیوان میر معز و ناصر علی را بنده جمع نموده
غنی تاریخ شعر گفتن و ابتدا اے تخلص یافتن دوست و اکثر از معاصرين
و متاخرين قائل بخوش کلامی او بوده اند می گویند که تخلص خود را صفت
ذات خویش ساخته بود یعنی در عین بے دستگاہی بکمال جمعیت میگذازید
و چون زمره باب خود سر سبز بوده برنگ مروارید در صدف زاویه
سپاس آبر و مقید بودی اشعارش مانند گلها که کشمیر همیشه با طراوت

و طرز کلامش چون کلام خوبان پیوسته باطلاوت و ارادت او
معنی خاص بسیارست و مضامین تازه به تیاس اگر چه شاگرد محسن فانی است
لیکن بدو طبع دراک در فنون علم بر استاد چیره دستی می نمود هرگاه شیخ را
به حل شدی از دایره استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب
بسر نبی شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استاد سبقت
آگزیذ و باین ضیق فرصت انچه از طبع و قادش سر زده بود اے الان
در ایران و توران و سواد مهندوستان برافواه و السنه جاری
است و این بیت از غیب داینها اوست ۵

نبا شد شعر من مشهور تا جان ریدن باشد | که بعد از مرگ آهونا فیه یون میدهد پورا
محمد علی باهر متنبائے میرزا جعفر معمای در تاریخ و فاش این قطعه نظم کرده

قطعه

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی نتی چون کرد بزم شیخ را گفتند تا رنجش	غنی سر حلقه اصحاب و در نکته دانی شد که آگاهی سویی اربابا از دار فانی شد
---	--

عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبہ کشمیر دعویٰ کرد کہ شعر ہے کہ از یک مرتبه
خواندن یا شنیدن بفهم من نیاید بے معنی است چون غنی بشنید این
حوس از دے نہ پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر نمی

ت خان د آختم امروز آن اعتماد بر خاست و بعد از آن
 بیچکاه یا خان مذکور ملاقات نکرد بد آنکه از روی تاریخ وفات
 که یک هزار و پنجاه و نه باشد و ابتدا اے شعر گوئی او که یک هزار
 و شصت بود سنین منق شعر او نوزده سال می شود سبحان الله
 این قدر فرصت قلیل و تحصیل و تکمیل باین فن درجه که کاملان شیوه

است در رویا چه
فنی که جامع بوی
توای سلم شاد
بدانکه میان قطعات

است و گفته اند
بنظر من اگر در دنیا
موقوف شده شد
والا شایع دیوان
آن قطعات هم در دنیا
سندرج ساخته بود
۱۲

سادت میداد شعر
 این سعادت بزور باز و نیست
 تمانه بخش خداست بخشند

ی م

خاطر

الحمد لله الفنی که دیوان بلاغت بنیان مایه نازک
 متخلص به غنی در مطبع فیض منیع نشی نول کشور
 سرپرستی عالیجناب علی القاب نشی نشین
 صاحب بهار گو مالک مطبع دایم اقباله با
 تمام کسیر می اس سلیحه سیر طبع نط بار
 نهم ماه جنوری ۱۲۳۱ هجری
 علیه طبع پوشید
 نقط

خانم دیوان غنی

16-8

5-3

2-5

24-0

صفا کرم کا فضل خلاصہ و زوایا
بعون رعین نون و رعین نون



مطبع مطبعہ نو کشت مطبوعہ جانشین
در مطبع مطبعہ نو کشت مطبوعہ جانشین

برای خدا نیست که فرو رود
 بپند خود کتاب را
 داده شده حکمت و تیز
 در میان حق و باطل
 و یقین در امر حق
 بصورت و استیاض
 در همه کارها و اولیای پاک
 است و انده و تیز
 انشای جامی
 است که در کتاب
 یک است از صبح و شب
 در کتابی که در کتاب
 خود را در این صفت
 به هر دو سامان است و این
 در و باشد و نظر و کاف و نازی
 است از کاف و نازی
 در و باشد و نظر و کاف و نازی
 است از کاف و نازی



این بامشعل است
 بفصل مخدوم که ابتدا باشد
 و لفظ الله اسم ذات است که
 با سبب جمع صفات کامل

بسم الله الرحمن الرحیم

این بامشعل است
 بفصل مخدوم که ابتدا باشد
 و لفظ الله اسم ذات است که
 با سبب جمع صفات کامل

بعد از انشای صحائف شامی و محبت الله می انزل علی عبده الکتاب و پس از او می و طائف
 درود و تحیت علی افضل بن اونی الحکیمه و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کیمینه براسرار صیانت
 انشاء اطلاع نیافته و براسرار نشیان فضیلت اتمار بقدم اتباع نشانیافته اما چون بصورت حکمت
 و اقتضای حال رفته چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال مجا و به اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود
 به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیار می نمود و درین اوراق جمع کرده شد
 و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد و بطور برضه صاحب دلی سرمایه جمعیت و
 حضور گردد و وقفنا الله تعالی بصدرق النیه فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بامی الصدور و رقعهای
 که بدرویشان مخدومی ارشاد مایه خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال
 ارشاده نوشته شده هر چند راه ذره بی روی راه نیست و گویش را وجود نهد پیش آفتاب
 تا در هوای او نکند عرض حال خویش و از فیض غلام او نبرد روشنی و تاب و طائف نیاز و شکستگی

و صحائف شوق و دبستگی بزین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان
و منزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی و دنیوی و رابطه سعادت صوری و معنوی است میرود چه ظاهر است که نیازمند
مخلص را بجز ظل عاطفت که بماند مستکلفان آن آستان پناهی نیست و بجز سایه محبت بار یافتگان
آن دولتخانه آرامگاهش **ه** ای خاک درت کعبه ارباب ارادت + گردوی بسوی تو نیارم
بکه آرام + اطناب موجب سائست است و ایام شمر غرامت سلام الله و تحیات و رحمت و برکات علیکم
اولاً و آخراً رقعہ آخری **ه** سقیالایام مضت مع حیرة کانت لیا لیا بهم افراحا + ابا علی ذلک
الزمان طیبه + ایام کنت من الغوب مراحا + یاد آن روزی که در سیحانه منزل اشتتم + جام می بردست
و جانان در مقابل دشتتم + قصه کوتاه که شمول فیض پیر می فروش + بود حاصل هر تمنای که
در دل داشتتم + نیاز و افتقار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود و ملتزم آنکه بماندگان در مانده
را با کلیه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشه خاطر شریف
بگذرانند **ه** ای بزم وصل حاضر خائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه نیست +
زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمت و برکات علیکم اولاً و آخراً رقعہ آخری **ه**
سلام علی عالمی سترل + به حل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبه + بطواف شتم
حج الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوه اهل ناموس
و شیمه ارباب نام است لاجرم خاطر فاتر و راقیام بر این مرام رخصت نداد و مصرع دیوانه
چه داند روش عقل و سداد + توقع آنکه گاه گاهی از حین زمین بوسی عشقه علی و طمانها تحفته
السلام و التحیه حق نیاز مندی گذارند و در ماندگان در مانده را از گوشه خاطر فرو نگذارند
ه ای مرغ شاخسار عنایت که در سبزم + از گلشن فارس دست نکمت وصال + خوش
می پری بلند فراموشیت مباد + از حال مال که بسته پریم و شکسته بال + مرادات محال و سعادت
متوصل باد و السلام و الاکرام رقعہ آخری **ه** ای تقا کرم الله تعالی الی یوم الدین و لا انسا کرم خلاص المحبین

۴۰
 راست بسیدین معلوم و سکون
 الف و فتح میمنه و فاخته
 قوقانی به معنی نندوه و یوچ
 غراست بعبین بهبه
 ۴۱
 واری معلوم و میمنه و فاخته
 قوقانی به معنی شپان و زیانی
 سلام
 ۴۲
 و سلام آن و حجت آن
 و بیگات آن بشما اول و آخر
 ۴۳
 و باجن و ظاهر
 ۴۴
 سیراب ساز و الله تعالی
 سیراب کردن فی ایام را
 که گذشت بهایم سیاهان
 که بود بهایم سیاهان
 ایام سیاه بودم من از جهان
 راحت داده شده
 ۴۵
 سلام من بزرگوار و نشینان
 شریک و دان فرویدم
 کسید به بندگی کار و جود
 خلق و سلام من بزرگوار
 زندگان که به کسید
 به بندگی کار و جود

دوستان مشتاقان
کشتاد شمار دوستی
امروزه ای یغور و زو و قوش
فردا و ۱۲۰۰
استان تخذند
سلام
ولای مهاباد
نعمت فیدین بیجمه
ن جازگان
عنوان کنندگان

المشتاقین چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله مکاتباتی که یاران نویسنده و مستند
 فرستند نویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدش و دل گشتن قصه خبر خصم فی التفاتی و می در خاطر
 نگذشت نه هرگز نباشد فراموشان گمانم را نام می برند و نه بر شیخ خامه طمعان سر انجام ایغام میفرستند
 نمیدانم که موجب چندین تجاقل از مقتضیات طریقه محبت و وادوست یا تماشای از اصاعت بضاعت
 کاغذ و مداد که داشتم این گمان که شادم نکنی + کاری چو زمانه بر مرادم نکنی + مضی مضی
 التماس آنکه بر خطان گذشته پیوسته بنویشته این کمیته را مشورت دارند و از احوال ملازمان عتبه علیه حضرت
 مخدومی ارشاد بانی ولایت انتسابی ملاذی و ام امته تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المجدین و المبین
 آنچه در وقت کنج احلام فرمایند که خاطر شکسته را بان تسلی حاصل یس فی دولت آنکه دیده رویش نگرد
 فی قوت پاکره بسویش سپرده ام کاش رساند سخنی قاصدا رو تا یکد و نفس بگفت و گولش گذرد و السلام
 رقعہ آخری سلام احد و رحمة و برکات علیکم تحیات مبارکات دعوات طیبات منبت از لسان اخلاص
 نهایت اختصاص مطالعه نموده شوق و غرام تقبیل انامل شریفه که شرف مطالب تصور فرموده نیاز سندی این کمیته
 را بساغر عزیزان تخصیص فلان فلان رسانند و چون این فقیر از ان حقیر ترست که باش در آنحضرت برده آید
 یا از سلاک ملازمان شمرده شود و نگویست که سلامم باجناب رسان + نیاز ذره سسکین بافتاب سان
 ولی درود و تشمیر بر رسیدن من بجاک مقدم آن شاه کامیاب سان + دولت دو جهانی سعادت جاودانی
 محصل باد و عجب است این بوالک کیف صطباره و من شاق فلان کیف تبارک و پر ویده که روز بحالت نگرست
 چون از توجرا مانده چرخون نگرست + هر چند که بتوز سیم حیل نم ترا نکس کدخ تو دیده و دور از تو نگرست +
 از ان باز که این بیدست و پاراد دولت پائوس شرفیه دست داده بعده بدست برو فراق از یابی افتاده
 همگی هست متوجه آنست که برو جی که توان مسیحا علی الوجه بل شیا علی الراس + روی افتقار سخاک
 استان ساند و سر افتخار بر آسمان فرساید اما نه آن که میبایست که در وجه هر که اندوده نشیند و نه توتیای
 چشم هر خواب لوده بیند آن خاک که سر نه اهل بصیرت است + خاشاک کحل دیده بر نی بصیر شود +
 ومع هزار جا بشمول گرم بی انتها علی الاطلاق من میباید بالنعمة استحقاقها آنست که شاید این

۱۱ معنی خراب از باب افعال
 ۱۲ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۳ معنی خراب کردن
 ۱۴ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۵ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۶ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۷ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۸ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۹ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۰ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۱ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۲ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۳ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۴ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۵ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۶ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۷ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۸ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۹ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۳۰ معنی کسوف شدن و کنگره کردن

۱۱ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۲ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۳ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۴ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۵ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۶ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۷ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۸ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۱۹ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۰ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۱ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۲ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۳ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۴ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۵ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۶ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۷ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۸ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۲۹ معنی کسوف شدن و کنگره کردن
 ۳۰ معنی کسوف شدن و کنگره کردن

انیت عنقریب روز قناعت غیرت و امتناع بکشد و از روی توق غیب علی حسن الوجوه جمال نماید
 اگر شاخ صبور می برآید چه عجب در محنت دوری برآید چه عجب چون دل که خلاصه وجود آنجا است
 تن نیز اگر برآید چه عجب + اخذ تم فوادی و به بعضی فمالذی یفرم لوکان عندکم الکمل اطناب
 از حد سیکر و ظل عالمی بر مفارق اوانی و اعالی ابلا با و محدود باور رقعہ آخری اظهار شوق و غرام
 بتقبیل تراب اقام خدام سده سدره مقام قروہ انام لمجا خواص و عام و بعد تعاطل اهل الی یوم تقیما
 نه حالین فقیر شتو است الا جرم طی آن مقال کرده رو بقبلا تضرع و استمال آورده میگویی **س** ناله شوقم
 در آن حضرت بخوان نامم بر زانکه می ترسم بران سمع شریف آید بان چون شوی سیراب فوج موج آن
 بحر حیات تشنگان تیر حیران را بخاطر بگذران رقعہ آخری به از غرض نیازندی و شکست و شرح تعلق
 و بستگی زمین بوسی عتبه مجاس شریف و موقوفه نفیس خادمان آن آستانه و ملازمان آن و لتخانه عرضداشت
 آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبه جان دل کرده بودند و روی مسافرت و قبلا آب گل آورده چون قدریت
 قریبا بعد از زوال دانسته اند و قیامت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که **س**
 عمری بشکایت ستم و دم خور را و رشیده ضمیر منور و دم خور را چون بجز آمد کدام صبر و شکایت + المنة فته
 که آرزو دم خور را و روزبان ساخته میل مراجعت نمودند و بصوت انحراط و در سلک سایر غریبان غنیمت معاودت
 فرمودند شکایت اگر در این تشویر آباستین گرم از چهره حال ایشان خواهند افشاند و رنگ این خجالت را بصقل
 عنایت از آئینه ضمیر ایشان خواهند زد و این گستاخی بنابر فرموده ایشان اقم شاه والا **س** چه یار سوارا
 که در خشت و راه سفارش بخورش انور نوید + بهیچ نعمت و قدر او بسکه خور را و در آنحضرت از زره که تر نویسد حق سبحانه
 نزدیکان از بی برگی و دران محفوظ دارد و در آنرا از بره سنگ نزدیکیان مخلوط السلام والا اگر ام رقعہ آخری نیاز
 و دل خستگی و عجز و شکایتی به وقت عرض سانی و بیشه که شوق غرام با یوسی محاکم که فرموده از آنست که بتقریر زبان
 و تحریر قلم بیان نماید اگر چه احوال اینجا آنکه گشتی و در گزاف و صحاب گشتی در غایت اضطراب **س** اگر شرط هست
 غریبان بوز و یکج که کسب ساحل و بجائی برسد بظل مکارم بر مفارق اکارم و اعالی محدود باور رقعہ آخری
 بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن و لتخانه آنکه خدایت

۵
 این کتاب قافیه و کلمات
 به خدایت و کلمات
 متن بهر دو جوانی
 ۵
 مضمون بعضی بریده ام
 سر قافیه شکر و جوانی
 جزو سن است پس چیست
 از جمله خبر کنند شمار اگر
 باشد نزدیک شما
 و بعد من ۱۲
 اطناس از باب افعال
 ۵
 بعضی خوانی اگر
 غرض از این سخن در آنست
 بعضی شیفناکی دل
 تقبیل بقاف و بار موده
 از باب تقبیل بعضی باوردن
 اگر **س** سده بضم
 بین نموده زنده بدال اصل
 بعضی آستانه ۲ بار
 قدوه با کسر قاف و سکون
 دال مملو و واد بعضی پیشوا
 ۵
 از باب استمال بیاد موده مکرر
 دانی کردن **س** سده
 سین نموده نام ستاره که بسا
 ۵
 از باب استمال بیاد موده مکرر
 دانی کردن **س** سده
 سین نموده نام ستاره که بسا
 ۵
 از باب استمال بیاد موده مکرر
 دانی کردن **س** سده
 سین نموده نام ستاره که بسا
 ۵
 از باب استمال بیاد موده مکرر
 دانی کردن **س** سده
 سین نموده نام ستاره که بسا

اقتضای مصلحت و ذال بجز
 در آن خدای مصلحت یعنی قدر
 خواستن
 روی بکسر لای و ذال
 مصلحتین اما در ذال
 چادر
 توفیق و نون
 ذال مصلحتین یعنی
 مصلحتین در میان ۱۲
 وصال شده است
 اشیای جاری
 ای پستین باین
 قبل فرود آمدن
 ستاره شمس
 از باب فضل
 کنند
 بفتح رای مصلحت
 شین
 بفتح کسب
 در وقت مصلحت
 از حالت نشان

مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده و با خردپایان محارم شد که سفر ایشان
 با جازت نبود و از آن حرکت بسیار ایشان شرمند و ایشان پرانده اند حال غرم حاجت جرم کرده
 و روی توجیه بد آنجت آورده ازین مجور مستدام بمبالغه تمام توقع اعتداری و تمنای استغفاری میداد
 کرده و در گردن بصد خجلت روی - عذر میخواهم جرم اذلی پیش فضل عام آن شاه کرام عذرین
 باشد فضولی و السلام رقعہ آخری هر چند علم طناب تدبیریند بر خاک و رت نیمه امید زنده
 بازی بجهت طناب تدبیر از هم بدو خیمه بهم در شکند نزدیک نموده و در نمی نمود که دوران دولت
 پائوس نزدیکان است و با ما چه توان کرد و فرشته است برین بام لا جور و اندود که پیش از و عاشقان
 کشید و پوار و جاکرم الهی و فضل نامتناهی التوست که وصال سنده و لامنیته قبل حلول المنیته میسر کرده
 میروند و در مانده ولی تا بزیادت نیت آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه و تعالی نزدیکان از محنت مفارقت
 و دوران و در او دوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور و السلام رقعہ آخری ای بی سبب
 عهد وفا کرده و اگر پیش تو وفا بعد عیب است مگر گریان زرقای تو و صد خسته جگر از بهر رضایت و باز نگه
 و اعتقاد این ضعیف با طافت فراح شریف آنست که هر جا باشد از تفرقه غریزانی که محروم و مجبور مانده اند
 متاثر خواهند بود و هیچ جامعیتی چنانچه باید که نخواهد نمود و چنانچه بر غریزان اسبابا ترجم کرده اند
 فقیران اینجای رانیز به تشریف قدوم سر قرار گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گرد و از کارم
 اخلاق ایشان بدیع نمی نماید جاری احوال بروحی که تنه بر مصالح دینی و دنیوی باشد واقع با و السلام الاکرام
 رقعہ آخری آورد صبا نامه مشکین قیمت شد و روضه جان تازه ز شمع قامت من مر و جواب
 آن نیم لیک مراد انداخت درین رطبه کمال کسرت بعد از عرض نیار عرض شد آنکه داعی را و اعیان بود که
 عنقریب در سلک زمین بوسان آن استان بولایت نشان ازالت قبله اوجیهات را باب الطلوع العرفان انتظار
 باید اما بواسطه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امید واری بعنایت حضرت باری عز شأنه است
 که در اوائل بهار این سبزه امید میدار گیر و این شگوفه مراد شگفت پذیرد زیاده ابرام شرط و بنیست مرآت
 و وجهانی حاصل سعادت جاودانی متواصل با و السلام والا کرام رقعہ آخری حق سبحان و تعالی

در وقت مصلحت
 از حالت نشان
 از حالت نشان
 از حالت نشان

۱۲
 بهمنی یونی خوش ۱۲
 نفحات
 جمع نفی بنون اوفا
 وهای صلی بسبع
 یونی خوش ۱۲
 نک صولات بالف
 بهمنی حله در بر بر
 الف ذریه بالف
 بهمنی و الف
 ۱۲

۱۰ شغاری بکشتن شنبلیله
 بمعنی بپایان باری معروض
 ۱۱ قنار از آن برای شکر
 بمعنی من ۱۱
 مستقر بقیاف انظر
 از باب استفعال بمعنی
 ۱۲ جایی قرار
 منطوی السحر فاعل از باب
 انفعال بمعنی جاد و شود
 ۱۳ جمع بقیاف
 و از آن معنی بپایان باری
 بمعنی دو قدر کردن و غار
 گردانیدن ۱۴
 ۱۵ قاع بقیاف و عین مهله
 بمعنی بر کردن ۱۶
 ۱۷ تضرع بفضاد بمعنی در
 و عین مهملتین از باب
 تفعل بمعنی گریستن ۱۸
 ۱۹ استمال برای
 موعده از باب انفعال
 بمعنی نزاری کردن

نه در دبدال مهله و بدال
 بهمه نیز که یزد بعضی بیک
 و بعضی در اوج لاله اند
 ۱۲ که اسفند الکشف
 ۱۳ یتهوم غنیت
 ۱۴ تر و تر از خشک و ساری
 ۱۵ بهمن خواجه خواند
 ۱۶ راجه بیکر سوم
 ۱۷ عای بی بی دوی ار
 ۱۸ سینی بضمیم و تقیم
 ۱۹ آتش آفتاب
 ۲۰ نون بر بصله کسب و بجا
 ۲۱ مبین
 ۲۲ خبر و سینه ام
 ۲۳ بهمن گواه و بهمنی مهربان
 ۲۴ کسب و بجا
 ۲۵ حکم باشد در اک
 ۲۶ کاف تازی و سکا و در محله
 ۲۷ قاضی محله بهمنی شکست
 ۲۸ قوت بقا و قوتانی
 ۲۹ برای محله سستی
 ۳۰ سنه از انضمام

بمعنی بسته شونده
جاذبه یکیم و ذال بیجبه
و سوره مرزوق
عاقله یعنی کشیده بفتح
کاف ۱۰
مصون بصا و صله
اسم مفعول از صیغه
بمعنی دریاه دان
۱۱
الله مقفول بفتح
میم و قاف و مستقر
بمعنی و بفتح
جیم و یحیی جاذبه
۱۲

طبع شد در سال ۱۳۰۲
مطبعه مطبوعات
دکتر وادود

مشدود یعنی باطن نیست
 ۱۲ م هـ تقدیر حسن آه
 بر آئینه نگوئی اگر دافعه لغو
 و در این یکایک شسته پیمیان
 نگوئی کند و بر این
 باقی مانده است ۱۳
 ۱۴ م هـ تحول از باب
 تفصل گردیدن از حلال
 ۱۵ م هـ
 ۱۶ م هـ
 ۱۷ م هـ
 ۱۸ م هـ
 ۱۹ م هـ
 ۲۰ م هـ
 ۲۱ م هـ
 ۲۲ م هـ
 ۲۳ م هـ
 ۲۴ م هـ
 ۲۵ م هـ
 ۲۶ م هـ
 ۲۷ م هـ
 ۲۸ م هـ
 ۲۹ م هـ
 ۳۰ م هـ
 ۳۱ م هـ
 ۳۲ م هـ
 ۳۳ م هـ
 ۳۴ م هـ
 ۳۵ م هـ
 ۳۶ م هـ
 ۳۷ م هـ
 ۳۸ م هـ
 ۳۹ م هـ
 ۴۰ م هـ
 ۴۱ م هـ
 ۴۲ م هـ
 ۴۳ م هـ
 ۴۴ م هـ
 ۴۵ م هـ
 ۴۶ م هـ
 ۴۷ م هـ
 ۴۸ م هـ
 ۴۹ م هـ
 ۵۰ م هـ
 ۵۱ م هـ
 ۵۲ م هـ
 ۵۳ م هـ
 ۵۴ م هـ
 ۵۵ م هـ
 ۵۶ م هـ
 ۵۷ م هـ
 ۵۸ م هـ
 ۵۹ م هـ
 ۶۰ م هـ
 ۶۱ م هـ
 ۶۲ م هـ
 ۶۳ م هـ
 ۶۴ م هـ
 ۶۵ م هـ
 ۶۶ م هـ
 ۶۷ م هـ
 ۶۸ م هـ
 ۶۹ م هـ
 ۷۰ م هـ
 ۷۱ م هـ
 ۷۲ م هـ
 ۷۳ م هـ
 ۷۴ م هـ
 ۷۵ م هـ
 ۷۶ م هـ
 ۷۷ م هـ
 ۷۸ م هـ
 ۷۹ م هـ
 ۸۰ م هـ
 ۸۱ م هـ
 ۸۲ م هـ
 ۸۳ م هـ
 ۸۴ م هـ
 ۸۵ م هـ
 ۸۶ م هـ
 ۸۷ م هـ
 ۸۸ م هـ
 ۸۹ م هـ
 ۹۰ م هـ
 ۹۱ م هـ
 ۹۲ م هـ
 ۹۳ م هـ
 ۹۴ م هـ
 ۹۵ م هـ
 ۹۶ م هـ
 ۹۷ م هـ
 ۹۸ م هـ
 ۹۹ م هـ
 ۱۰۰ م هـ

مجلس ۱۰۰

ملت میگذرانند رسید کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج عزت و ذرعه کرامت رسانید همه یکدل و یک زبان
بوظائف شکرگزاری قیام نموده و قواعد سنت و سپاسداری را کار فرموده میگویند و هُوَ الَّذِي جَاءَ بِكَ قَدِيرٌ
خسر و اقاعده حدل فزون کن که ز حدل و عرصه ملک تو هر روز فزون خواهد شد فتح و نصرت خدا خواه
که بی سنت خالق مدعی گویم همه شیرست زبون خواهد شد الانزال دولت موافقان در معرض از دیو باد
و گردن مخالفان در رقیه خضوع و انقیاد و السلام و الاکرام رقعۀ آخری با اسم سبحانه بر ملا طفه منی
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت به عاگوییان مخلص و دولتخواهان مختص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا کشاده گوهر شکرگزاری مفتخر و بلسان خیرخواهی گفتند شکر خدا را
که بعون انزل شد بصف جنگ و خصومت بدل به بنی اقبال درین کمند دیر غلغله انداخت که الصلح خیر
آنکه زوی دم ز شقا و شقاق می سپرد راه وفا و وفاق اینهمه خاصیت حدلست و داد و دین همه فرزند تو
از حدل و داد و حدلست شاه گرانیشان بود فتح ممالک همه آسان بود با و بقا شاه جهان را بکام
تا بود و اسکان بقا و السلام رقعۀ آخری عنایت نامه موجب سر بلندی و شمر سعادت مندی بنی از
توجه لواهی نصرت شعار بجانب آن دیار بخلصان و عاگویی و دعا گویان یکدل و یک رو رسید خلوت سرا
و از رفت دروب داده دیده اسید بر شاهراه انتظار نهاده اند غم خانه فراق و ترانه اشتیاق ایشان نیست
مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کنند منزل و ز وصلش سرفراز و جان باقبالش نیاز و دل چه حاجت
اختیار ساعتی سعد از برای او که ساعت را سعادت با بود از تقدش حاصل و در مطاوی عنایت نامه
استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر ماه صفر آن اشتها یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از
مفسران آیه یَوْمَ الْحُجَّهِ مُسْتَمِرًّا که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرو آورده اند و پیشین
که نخست آن روز نسبت باصحاب شقا و شقاق است که کافران و بدگیشان اند زیرا که نسبت و کمال تو با کمال شستن
و استیصال ایشان در آن روز بوده است اما نسبت با رب فو و وفاق که انبیا و متابعان ایشانند
در عنایت مبارکی و فرخندگی است چه کمال قوت و غلبه نصرت ایشان در آن روز شده است
ع بروست مبارک است بر دشمن شوم چهارشنبه صفر سالین در شنبه صفر پارس است بجای و اثنی

[illegible]

استفصال بمعنی از پیوسته کردن
استفصال الی زبان
بمعنی غلبه و منتهی اللغات
نکال یعنی تون
انگیت یعنی برون بمعنی بخاری
خوش دلی است
ایام ایوم الحسن فی الاویام
یعنی نیم یعنی یکبارگی
بمعنی نیزه
مطاردی

یسیر الطریق میسر باد و حال مال ارباب و فاد و فاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام والا کرام رقعہ آخری
 بعد از تجدید وظائف محترمت و تمهید قواعد مغذرت خامه عنبر افشان بران خطیم القدر کبیر الشان که انامل شریفه
 بحر کیا آن رخ فرموده اند و فراسوشان زاویه خمبول ابر شحہ قلم یاد آورده و دعائی که بنوده و است
 مضاف و زعجب و ریاض بل که اخلاص صاف و چوفانی بود بندہ در دعا و نه اخلاص گنجی و رونی ریاض
 بود خواہشی از شوائب سلیم و در و تافته از قریہ و علیم و شارخیم جاہ جلال و مسکعر و اقبال سیکر و دو ہواہ
 از حضرت و اہب العطا یا حکم اسرع الدعاء اجابہ دعوت غائب بغائب بادل حاضر میل خاطر
 ارکان دولت بر حایت رعایا و بر اہل ساحت ہمت از ظلمت ظلم بر پرا یا کہ سعادت دینی و دنیوی با کمال
 آن منوط است و جمعیت صوبی و معنوی بعد از اہل بآن شروط مسالت میر و وسیع اجابت مجموع باد و بغیر تجابت
 مشفوع و السلام والا کرام رقعہ آخری بعد از عرض نیاز معروض آنکہ چنان معلوم شد کہ واقعہ ولولانا فقیہ الدین
 چنانچہ بودہ معلوم ایشان نشدہ عجب حالتی کہ نابکاری پریشان روزگاری نارختن شمشیری بر سہنہ در میان
 جمع مسلمانان و آری یکی افرق بشکاف چنانچہ بہا اک اسجاد و یکی اسر دست بند از وی یکی از پنجہ بیوب سازو
 و سنگ و چوبی کہ معاونان وی زودہ اند حساب از خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین استماع افتادہ کہ گناہ
 بجانب فقیران ہند کہ ایشان نیز بجانب مخدوم راوہ عالمیان تیر انداختہ اند خدا تعالی آگاہ است کہ ہر چند تفحص
 کردہ شد ہیچکس نہ گمان داشتہ و نہ تیر انداختہ فعل شنیع از ایشان صادر شدہ است برای خود و فقری اند ساختہ
 از ارباب فراست و کیا است است کہ امثالین کذب و افتر گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
 سیاست نمیرسانند و اگر ایشانرا چنان معلوم شد کہ گناہ فقیران است بہر سیاست کہ دیگر حکم و استادانند
 دوران فلک نشمار است ہنوز با ماور بند شور غوغاست ہنوز بی جرم بر بخت خون ما خستہ ولان و این
 طرفہ کہ جرم از طرف ما است ہنوز چنان معلوم شد کہ از طرف امیر شاہ حسین شکایت گونه نوشتہ اند
 مردم شہر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند ہرگز ہیچکس از وی برین قاعدہ نقل نکرد
 و ہم درین کسی سیکفت کہ ہرگز از بیج قاضی ندیدہ ام کہ معاملہ ہارا بدین راستی برسد کہ امیر شاہ حسین
 میرسد غالباً گناہ وی ہمین است کہ در قضیہ ولد مولانا فقیہ الدین میل مدانستہ نگاہ و میخواست

تجدید و بہر حال از باب تفصیل
 سیر الطریق میسر باد و فاد و فاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام والا کرام رقعہ آخری
 بعد از تجدید وظائف محترمت و تمهید قواعد مغذرت خامه عنبر افشان بران خطیم القدر کبیر الشان کہ انامل شریفه
 بحر کیا آن رخ فرموده اند و فراسوشان زاویه خمبول ابر شحہ قلم یاد آورده و دعائی کہ بنوده و است
 مضاف و زعجب و ریاض بل کہ اخلاص صاف و چوفانی بود بندہ در دعا و نه اخلاص گنجی و رونی ریاض
 بود خواہشی از شوائب سلیم و در و تافته از قریہ و علیم و شارخیم جاہ جلال و مسکعر و اقبال سیکر و دو ہواہ
 از حضرت و اہب العطا یا حکم اسرع الدعاء اجابہ دعوت غائب بغائب بادل حاضر میل خاطر
 ارکان دولت بر حایت رعایا و بر اہل ساحت ہمت از ظلمت ظلم بر پرا یا کہ سعادت دینی و دنیوی با کمال
 آن منوط است و جمعیت صوبی و معنوی بعد از اہل بآن شروط مسالت میر و وسیع اجابت مجموع باد و بغیر تجابت
 مشفوع و السلام والا کرام رقعہ آخری بعد از عرض نیاز معروض آنکہ چنان معلوم شد کہ واقعہ ولولانا فقیہ الدین
 چنانچہ بودہ معلوم ایشان نشدہ عجب حالتی کہ نابکاری پریشان روزگاری نارختن شمشیری بر سہنہ در میان
 جمع مسلمانان و آری یکی افرق بشکاف چنانچہ بہا اک اسجاد و یکی اسر دست بند از وی یکی از پنجہ بیوب سازو
 و سنگ و چوبی کہ معاونان وی زودہ اند حساب از خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین استماع افتادہ کہ گناہ
 بجانب فقیران ہند کہ ایشان نیز بجانب مخدوم راوہ عالمیان تیر انداختہ اند خدا تعالی آگاہ است کہ ہر چند تفحص
 کردہ شد ہیچکس نہ گمان داشتہ و نہ تیر انداختہ فعل شنیع از ایشان صادر شدہ است برای خود و فقری اند ساختہ
 از ارباب فراست و کیا است است کہ امثالین کذب و افتر گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
 سیاست نمیرسانند و اگر ایشانرا چنان معلوم شد کہ گناہ فقیران است بہر سیاست کہ دیگر حکم و استادانند
 دوران فلک نشمار است ہنوز با ماور بند شور غوغاست ہنوز بی جرم بر بخت خون ما خستہ ولان و این
 طرفہ کہ جرم از طرف ما است ہنوز چنان معلوم شد کہ از طرف امیر شاہ حسین شکایت گونه نوشتہ اند
 مردم شہر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند ہرگز ہیچکس از وی برین قاعدہ نقل نکرد
 و ہم درین کسی سیکفت کہ ہرگز از بیج قاضی ندیدہ ام کہ معاملہ ہارا بدین راستی برسد کہ امیر شاہ حسین
 میرسد غالباً گناہ وی ہمین است کہ در قضیہ ولد مولانا فقیہ الدین میل مدانستہ نگاہ و میخواست

تجدید و بہر حال از باب تفصیل
 سیر الطریق میسر باد و فاد و فاق علی حسن الوجوه مقدر و السلام والا کرام رقعہ آخری
 بعد از تجدید وظائف محترمت و تمهید قواعد مغذرت خامه عنبر افشان بران خطیم القدر کبیر الشان کہ انامل شریفه
 بحر کیا آن رخ فرموده اند و فراسوشان زاویه خمبول ابر شحہ قلم یاد آورده و دعائی کہ بنوده و است
 مضاف و زعجب و ریاض بل کہ اخلاص صاف و چوفانی بود بندہ در دعا و نه اخلاص گنجی و رونی ریاض
 بود خواہشی از شوائب سلیم و در و تافته از قریہ و علیم و شارخیم جاہ جلال و مسکعر و اقبال سیکر و دو ہواہ
 از حضرت و اہب العطا یا حکم اسرع الدعاء اجابہ دعوت غائب بغائب بادل حاضر میل خاطر
 ارکان دولت بر حایت رعایا و بر اہل ساحت ہمت از ظلمت ظلم بر پرا یا کہ سعادت دینی و دنیوی با کمال
 آن منوط است و جمعیت صوبی و معنوی بعد از اہل بآن شروط مسالت میر و وسیع اجابت مجموع باد و بغیر تجابت
 مشفوع و السلام والا کرام رقعہ آخری بعد از عرض نیاز معروض آنکہ چنان معلوم شد کہ واقعہ ولولانا فقیہ الدین
 چنانچہ بودہ معلوم ایشان نشدہ عجب حالتی کہ نابکاری پریشان روزگاری نارختن شمشیری بر سہنہ در میان
 جمع مسلمانان و آری یکی افرق بشکاف چنانچہ بہا اک اسجاد و یکی اسر دست بند از وی یکی از پنجہ بیوب سازو
 و سنگ و چوبی کہ معاونان وی زودہ اند حساب از خدا تعالی میداند و با وجود آن چنین استماع افتادہ کہ گناہ
 بجانب فقیران ہند کہ ایشان نیز بجانب مخدوم راوہ عالمیان تیر انداختہ اند خدا تعالی آگاہ است کہ ہر چند تفحص
 کردہ شد ہیچکس نہ گمان داشتہ و نہ تیر انداختہ فعل شنیع از ایشان صادر شدہ است برای خود و فقری اند ساختہ
 از ارباب فراست و کیا است است کہ امثالین کذب و افتر گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست را
 سیاست نمیرسانند و اگر ایشانرا چنان معلوم شد کہ گناہ فقیران است بہر سیاست کہ دیگر حکم و استادانند
 دوران فلک نشمار است ہنوز با ماور بند شور غوغاست ہنوز بی جرم بر بخت خون ما خستہ ولان و این
 طرفہ کہ جرم از طرف ما است ہنوز چنان معلوم شد کہ از طرف امیر شاہ حسین شکایت گونه نوشتہ اند
 مردم شہر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند ہرگز ہیچکس از وی برین قاعدہ نقل نکرد
 و ہم درین کسی سیکفت کہ ہرگز از بیج قاضی ندیدہ ام کہ معاملہ ہارا بدین راستی برسد کہ امیر شاہ حسین
 میرسد غالباً گناہ وی ہمین است کہ در قضیہ ولد مولانا فقیہ الدین میل مدانستہ نگاہ و میخواست

که جانی از تو انجم گفت + دادند کسان مژده که آن جان جهان + شد چاه و رویشکار و نهان + جانها
تار باید آن مژده و بان + هر جا که کشاین + باین مژده و بان + لایزال خاطر و لحن و بان به نغمای
خیر بشنود + او و نغمای ایشان با علمای صالح مقرون و علمای ایشان از محیطات سمع و ریاضون
و مسمون ریخته صحیفه هایون رقوم فضل به عنوان روز لطف و مضمون به عاگوین دولت روز افزون +
حسن اوب باور آن جز باوای وظیفه و عامی رخصت نداد لاجرم بدین چند کاختصار افتاد و السلام و الاکرام
رقعه آخری ۵ آه از ره قاصدی با او نواز شناسه + سوی درویشان ز خسر و کام بخش و کام سیاب +
چون رسد مشور غرت را همان قدر و جله + خاکیا نرا جز و عاگوئی چه یارای جواب + هر کجا آید سیاه باشد
علی رغم مسود + فتح و نصرت همنعان اقبال دولت هم کاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه رسیده نواز
که شرم عاجز از اوای جواب + چه حد من که نگارم بلوح اندیشه + بجز وظیفه رفیع و عابجای جواب + لایزال
فواجلال و الافضال هم خاطر اولیا را آنحضرت را از نوازل و هر مصون از زلال قهر مامون در مقرر شوکت
و جاه مستقر دولت تیغ و انتباه بتقویت قواعد رعیت پروری و شیت معدلت گسری مصروف و شغوف
دارد بالبنی و آل الامجاد و السلام رقعہ آخری ۵ شرفنامه ز افتاب بلند + سوی ذره بی سرو یار سیاه
ز تشریف آن ملکوت ذره را + سرخیز چرخ و آل اسعید + چون عنایت نامه میمون بنی از رو باد و دولت
روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سر فراز گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج
غریت و ذره که است رسانید به گمان یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین دوست و عا بر آسمان بوظائف
و عاگوئی و مرام رضا جوئی قیام مینمودند و مینمایند حضرت همین بنان محض فضل امتنان اولیا را آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکاره مامون در مقرر دولت و مستقر جاه و شمت با و بالبنی و آل الامجاد
و السلام و الاکرام رقعہ آخری ۵ چه نامه است اینکه گوئی سیم اوفاست + یقین که خلقت او را خطا و
فاست و نرا و نافرمان و مشک باشد + که روزی چند با او مسک باشد + و خداوند را جیفی که با
یوای مخالفان موافق بود و مرتفع شده کافیهی که با او موافقان مخالفان مینمودند و مسند گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون با و اوقات با سباب جمعیت مقرون و السلام و الاکرام

[illegible]

۱۲۳۲ اکاویب بر وزن و معنی اراجیف ۱۲

فرجوا هم خدایان در دروید و دیگر بود و مرادات و نیوی و سعادت اخروی محصل باد اسلام رقعہ آخری
 ۱۰ حیاتی که از دل چون برآید هم روحانیان را جان فزاید و شمیم آن درین فیروزه منظره و مانع در میان
 از مظهر و صبا و مسا با معانی و ما و ثناء و بحث از کمال محبت و ولا محبوب شمال و صبا مفرغ میگردد
 چون تکلف و شرح شوق از تو هم معنی و ریاضی نیست و مبالغه و اظهار نیاز مندی خود تصانیف قاعده
 ظاہر بنیان خود نامی جاری فی الاجرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگردد و جز این کارت بدو
 گاه بیکاه که در ظل ظلیل دولت شاه و خط فطول از خود بر تراشی و برای حق پناه خلق باشی و اسلام و لا اکرم
 رقعہ آخری ۱۱ شدنی خادمه لکم در جهان و بشنوا ننی چون حکایت میکند و باز بان تیز چشم شکبار
 از جانیها شکایت میکند حکایت تمامی ایام فراق و شکایت تو الی الام اشتیاق پیش آنست که در کار
 دولت و آن بسته و دستگیری و نامه بار شکسته و در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحنه نشین
 میسر و لاجرم سالیان باب کرده التماس میروود و در آن ساعت که بی تشویش و غیار و در آن فرخند مجلس
 باشد یار و زمین بوسی و بطنی دانی و زمین بوسی و دعا گوین سانی و دولتی از انتهای مصون و سعادت
 از انقطاع مومن میسر باد و البقیه الامجاد رقعہ آخری ۱۲ سلامی کرده از سین تیز و این کشتاد و عقده
 اندر شته جان و سلامی از کمندی طره لام و ولی صاحب دلان آورد و در دام و سلامی خوشتر از فردوس اعلی
 الف در وی کشیده قد چو طوبی و بریر آن الف از چشمه سیم و عیان در پای طوبی عین سیم و تحفه صحبت یکتا
 و بدین مجلس شریف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق کاب و عنان گیر شده بود خود را
 بر فتراک او بستن و لعب نمود لاجرم این رقعہ مصحوب ساله که تجرید تجرید پیوست بحضور فرستاده شد
 اگر مصلحت منتهی بعضی یون سانند و الا ۱۳ هر چه یا مقبول دل پاکتست و باش از صفحه او را کتست
 دولت عاجل مفضی سعادت اجل بر وجه اکمل میسر باد رقعہ آخری ۱۴ فی کمال تفضل معنی و نباتات
 حسن و پرده و غره صبح از طره شام و رشک خساره نو خطان کرده و قصه کوه شب از مرا و پاره پاره بروز
 آورده و صحیفه شریفه مشحون معانی و عبارات لطیفه نزدیکان دور و دوران نزدیک بحضور موفور از شرف نخست
 در صورت هر خطی خطی روی نمود و از عکس هر خطی توان داشت از شوق شکوه و نهجائی که شادمانند و از خار گل کلهای

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهر شکل با اهتمام خاطر شریف شان محل باد و السلام والا کرام رفته آخری صحیفه که از فتی صا و صا قازا
گلهای فتح کشا و و از کسره حا حاسد ان را خا رهای کسره نوا و بعد از تادی ایام انتظار توای الام صطبا و جانب متا
سیر علی شیر عالی که لایزال فی روتیه مصالح الدارین کاسر الشریف المفتوح العین که هم شرفش بصورت لطیف نگاشته
قلم تحریر و تقریر گشت سمت در و یافت منتظران او به اخلاص و امیداران کاشانه اختصاص مروج روح و مفتوح ابواب
فتوح آمد و مقابل آن تحیات حیات انجام و تسلیات منتج تسلی تمام تحف و صمدی و مبلغ و سود میگرد و شرح تعطش
بر شمع زلال وصال حد زبان لال تقال و حال نیست لاجرم از ان تقاعد نموده بر دعای متضمن بر متمنای اختصاص
میرود و ز تیغ فتح شاه صف شکن با اقا لیم جهان با داسلم پی بر فتح عالم را سکونی پیسر با و همچون لفظ عالم
همیشه در دل حسا و ملکش چونوک سین سنا با و مدغم و عای که بدایت آن مضمون مع الشوق و العزم و نهایت آن
مردود ایوم القیام است و العین بنما مفتوحه الی جانب بن الملک العلام بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
سیکرو میل و شفقت نیل اشرف با اوقات بیش از است که بصرف عشیات و غدوات و اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه از ان توانگر و لاجرم عنان قصد و نیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت مصروف
سیکرو و سیریک آنکس که در خزانه و هر در گنجینه از زنده چاه که تاه زیر پای نهد دوست به دولت دراز زند
لایزال نهال روضه امید بر و سنا با و شاخ و و حه سعادت جاوید آن پیوند و السلام والا کرام رفته آخری بعد از
عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صلو بمرت و مجال قبول سخن در آنحضرت انجمنی
ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفس است بمصالح المسلمان و دفع مفاسد ظالمان و دعوانان و اگر ناگاه
عیاذ ابا الله طبع لطیف را از عمر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تجمل
آن گرانی را در کفه حسات و زنی غظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت و خلایق تمام
راحت و رنج چون بود گذران رنج کش سیرا حث و گران را نکه باشد بجز رع امید رنج تو تخم راحت
جاوید حق سبحانه و تعالی توفیق و استگیری از پای افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان
زیوت گردان و السلام والا کرام رفته آخری سلامی که چون بلسان روضه احوال میانی آن نکته گویم
جز و لای الهی در رسم نیست چون به شام فوق از وصول بجائی آن شب بویکم از بیم ابر ترسم و با فای اخلاص و تقوی و عین نزل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عام بمعنی سل " مصدق " سید ذرازی " سید الف مقصود " سیدی بصری بمعنی بکاوش " و صاحب کلی " نفوذ بفرمان " تمیشتیان " مست شیع " اکوین چو " بخاوران بکسر زانو

ماسون السلام والا کرام رقعہ آخری سے ہی باوجود آمدی رست منزل یار آمد بدل از آمدنت صبر و قرار
 نامد یقین از نقد جان نہار اورا بر با آنکہ دانی بسیار اگر بہر چہ روز رشتہ قلمی از مجاوران اسنان
 رسید و لغو گرامی از انفس اسنان زیری بہر و ماندگان باغ مہجوری گرفتار زندگی صعب بودی و
 زندگانی و شوار نمودی امیدوار چنانست کہ این طریقہ مدتی الیابی والا یام استقرار گیرد و این قاصدہ
 علی مرور الشہو والا عوام استمرار پذیرد **س** شاد من ز غم کلکتہ از نفی انفاست و اگر زندگی دارم ازین آتہ ہوا
 دارم دولت و سعادت مستدام باد و السلام والا کرام رقعہ آخری **س** باکالت گفت ناکای کا خرام
 صد تھ خوش بردم آورده ز شام گریات و در میان نباشد نرسد مہجور از جانب دوست پیام چون رقعہ
 شریف بخط و عبارت لطیف متضمن باعی **س** چنان رجوت و حسن بیان فرد کہ از ان خوشتر تصور کنم تو اگر
 بطل الغابین ضعیف رسید از ہر صرح بر دل سنیہ مجروح در تفرقہ بسد و گشت ہر جامعیت فتوح ناز و شوق وصال
 اشتعال یافتہ و داعیہ سفر مغضی بہ وقت اتصال اشکال پذیرفت خاطر چنان مہجورست کہ غم تریب امضا
 این سنت و تحقیق اس نیست کردہ آید ابواسطہ تادی ایام روزہ و تضاعف ضعف ہر روزہ و تومد این مہجور بعید
 افتاد حق سبحانہ و تعالیٰ ہمکنار اتوفیق مصالح دنیوی رفیق گرداناد رقعہ آخری **س** ہایون نامہ چون یاد لبر
 پرواز عنبر ترست ز یور خط مشکین نظم جان فراش چو کیسہ مرصع در قفایش **ط** طیب اوقات اثر
 ساعات مونس خلوت مہجور ان ہمایہ سلوک رنجوران گشت **س** کہ پیر روا و کشاوند ز شوقش ہوسا برد
 داوند گہی قفایش دست بردند ز عقد کیسوش ہر شمر و در مقابلہ ہر کشتہ آن شاہ غیبی بر نصیب پای دہی
 جلوہ ظہور نمود ہر تعلق و وابستگی نیاز مندی شکستگی بہوقف عرض رسانیدہ میشود و تاحاشیاء الطالۃ الکلام
 المقصیۃ الی الاملا کہ برین بیت اختصار کردہ می آید **س** بود وائق ز جامن کہ وہب ز محض و بہ باغ نکاست
 چنانش در برآرد شاخ امید کہ باشد میوہ اش اقبال جاوید چون در گفت آن واسطے لعل قبا شد ہدم
 رویان آئینہ قفا زنگی سچ و سبدم از سترخا و رانجن بلور شد جلوہ نما زنگی بچکان پسندیدہ ہمدیدہ
 مہجور دہم مردم دیدہ در ہجوج کا فوری نشستہ و احرام زیارت مہجوران و شہیدان تیغ مہجوری بہت بدین یار
 رسیدند بدین مہجور رسیدند **س** ازادہ دلان بجانستان بندہ شدند و زکمت جان بخشی شان زندہ شدند

[illegible]

مرازان دنیا
چون در
آفاق سیل
قیام نظم
الکشتیان
از
آمنیه تقاضا
نم
عالم
مرازان
دنیای

درمان اینجانب
حکایت باشد که
که بایان قضا
است و در وی آفرین
شمن پسندیدیم
فخر می نمود
و فرموده اند
در حکمت

از روزیست که بیان کنم

مکتبہ اسلامیہ
پتہ: ۱۰/۱۱، نزدیکی
پتہ: ۱۰/۱۱، نزدیکی

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

فصل في انشاء خطبه

سید محمد علی قزوینی
تذکره ۱۲۵۵
مجلسی

کرامت خیر

ای خلافت از انبیاء و اولیاء
ظاہر شود ۱۲

و غالب شد شو قفا

ای

در غایت حسن و جلال
 شایسته روزگار
 فاعل یعنی مشهور
 باب الفتح
 ای پروردگار من
 منزه بر زمین
 از کافران و کفار
 ع
 خدای
 در غایت حسن و جلال

سلام دوم الف سوم هم
 دارد و لام نیز سه حرف و نون دارد
 و دو لام هم شصت عدد
 به ده که شصت شصت عدد
 باعتبار عدد سه لام میشود
 سلام سه لام میشود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

النفاد جدا و او می اجتنایان و حید و لرسانان بهی الینا و لنا با من و می مروجد معا الطایف
که فراموشان را یاد کرده اند و از خرافت گمان را بنحاط آورده و طائف و عاگونی و مراسم رضا جوئی مودی

بگوید و تحاشی عن الاطناب فی الکلام المقصی الی الملل والابرار بدعا قضا عینا یحق سبحانه
تکنا از هر چه نباید نگاه دارد و از هر چه نشاید در پناه والسلام رقعہ آخری سے آنی کہ پناه ازل است
کردند بیچاره نواز و چاره سازت کردند + سید ارسلان بخاکساران زنهار + شکرانه آنکه سر فرزت کردند +
ارتفاع پایہ مرتبہ غرور جاہ و رسائیہ بادشاہ دین پناه پیرایہ استکساب دولت ابدی و سرمایہ
استحصال سعادت سرگزشت خردمند نیست کہ آن پیرایہ را معطل ندارد و این سرمایہ را فاعمل نکند و بان
در دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین ریاضی سر رشته از دست اوگان گوشش فرماید
بر اور حاجت امیدواران + کہ ثروامایہ اسیت نیست + نشان در سینہ مهر سینہ ایشان + کہ تخم ولایت
جاویدت نیست + ہمکنار انیز و تعالی بر مرضی خود صبور دارد و از بساختن خط نفوذ والسلام رقعہ آخری سے
او حی و انھی قصۃ البع والنوی + الی المجلس الخفوف بالبحر والعلی + اجتماع افتاء کہ جزوی مرض واقع
بوده و بزودی صحتی کلی رود نمود المنة عند ولی الاحسان سے خبر ضعف و مژده صحت + گریه محبوب
یکبار بودی + پیغمبرانندگان جبران را + زان خبر جان دل بفرویدی + حق سبحانه و تعالی ہمکنار
از عارضہ امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلات دینی و دنیوی مومن والسلام والا کرام
رقعہ آخری سے لازال کالصلاوات عماد الدین + و کالتصوم حبه لایل الصدق و الیقین + ساعات
بطاعات تقرون باد و اوقات بحیرت مبرات مشحون سے گفتیم کہ کنم پس از دعا خبر فیه چند +
بر عادت اهل رسم با هم پیوند + دل گفت کہ ابرام نہ شرط ادب ست + پس کن کہ
همین + غالب نیست بسند + والسلام رقعہ آخری سے لازالت الافلاک حول مرکز الارادۃ
والنجوم فی اصابع سهم سعادتہ جائزہ + گفتیم کہ جواب نامہ جان پیوند + بلوح بیان رقم رقم فی حقیقہ
دل گفت کہ از تکلف عادات رسم + بگذر کہ از ہمین غالب نیست بسند + خاطر شریف از تقلید
بطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق سے چون یافت
بجان داده کلکت پیوند زان خط مسلسل خرافات و بدعت + گفتیم کہ جواب آن نویسم دل گفت + پس کن کہ همین
و غالب نیست بسند + سلام اندک تواضع و برکاتہ علیکم سے آفتاب از طارم عزت چنان ذره را

و خبر نیدم و مشتاق
 جدائی و فراق
 را بسوی مجلس
 گرو کرده است
 بنی و بدستی
 لا ازال ای
 همیشه بلو مانند غزل
 ستون دین
 و مانند دونه
 بهشت براس
 صدق و یقین
 آه ای

[illegible][illegible]

گرفته ای
بسیار است او خست است
و در وضع بسیار
است

۱۰۰ نفع نام که عسر و حرج
 ۱۰۱ بجای مملکت و دولت از نایب
 ۱۰۲ منفعتی که یزدان اگر
 ۱۰۳ اسم فاعل از افضا و مجبه
 ۱۰۴ بسیار نیدن ۱۶
 ۱۰۵ اتانای و قداه یعنی آموخت
 ۱۰۶ دشمن مشیو و اثناس
 ۱۰۷ ازین قاصدم ۱۱
 ۱۰۸ از باب نفاعل یعنی بیادری
 ۱۰۹ عوالت جمع عالت
 ۱۱۰

رباب نفاعل سنجی بی دری

و بعدین محکمہ بمبئی مانع
ارت آہ لے ارادہ کردم
گلان

واخل شدن در پاشنه
شهرن پس بازداشت و پنهان
و لا باس

ازین محمد ۱۲
مسیبت ناسیدی مرا نیکویدارو
ی بابو کشتایدور

۵۵ رباط کبیر از جمله دودم
در میان مار و کبک پیت ۱۲
خدا تبارک و تعالی

و ان خطا مملک بمعنی لشکر فاندرو
ازین ویناسند

از باب افعال بمعنی بسیار گفتن ۱۳
الغاب از باب افعال بمعنی

ایک دفعہ ایک شخص نے ایک شخص کو دیکھا تو اس نے کہا کہ

و کرم در خط و پس
و کرم در خط و پس
و کرم در خط و پس

و انوار و بیرون کند انوار از
فیض و وحد ۱۲

بمعنی غرض نهادن و مقاصدین
اندوختن این بود و در
شکلی بود پس در
بهوای دوستی که در
این خط که دیدید از آن
دید و شنیده
آری یا شوق منظر
در هیچ قصد
با استماع افای خط و زو
احاط

میقولی الی آخره
 ای خوشننده شوناز شراب
 هر که در مشقه کلماتی آن
 بوی مشکسای آید
 صبا بخسب و مخلص
 سواد گوش
 بنفشه چین مخلص و لاله
 بعضی ندان بر کمال
 بالغی بسمت نقطه در آن
 کاشن الی آخره
 بوزیر طبع
 می رسیده است نسا
 نسل قبل کسان
 نسل بنان
 بعضی گشت
 استقصا بقاف و صا
 زیاب استفعال
 رسانیدن
 و اسکت الی آخره
 غرضش از این
 در آن چو بگوید

حسن عبارات و لایق متلا فی لطف استعارات از یور سر و برو صی شایع و افسر کرده از خلال و مجال و خدو
 خطوط و سطور عالییه نگ غیر فام کالبدر الدجاء و شمس فی الفهم جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی
 و مدارک روحانی خط و دیگر یافتند و بهره هر چه تا متر گرفتند با صوا از مشاهد نقوش قلمی و صورت رقی
 آن اطراف و اکناف حدیقه صدقه رسبل و ریحان و بنفشه و صحران کاشت از باران شامش و بزم شرک نیاز
 سیراب ریان گردانیدند از عکس خط سبز توای رشک قرمز است ست ز باغ خاطر مرسبل تر می پرورش
 بیاو کار خط تو از شبنم اشک سحر و خون جگر و ذائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شور انگیز
 کام جانز چاشنی عیالیشرب بهال مقربون چشاندند و شامه از نسیم وایح روح پرور است شام فواح
 روح گسترش شام جانز ایشیم شراب لیسقون من حق مخموم ختامه سک ساندید دل ازین بوست شد
 از ان چاشنی از دست شد ساسا و ذوق سماع و لذت تماع گوش و هوش بر روزنه کاخ صباخ نهاده
 جیب فکر و دامن خیال اع همچون بفلس که ناگه بر سر نمی رسد از عقود و نقود گوهر لاله مال خست ماطقه مخدات
 عذر استوارت حساس معانی مجرور از لباس ملمع حروف منقطع از کسار مخطط محلی و لفظ و در برگرفت
 پاکیزه گانی دید کاشن الی قوت عالم جان نشان ایشان و دوشیز گانی یافت لم یطمنع انفس قلبهم لاجان و نشان
 ایشان است چنان آینه ت ایشان بادل خویش که پنداری و دنی بر خاست از پیش از ان
 سائقه و از واج و مخالفت و امتزاج چندان نتایج لطافت و دقائق و معارف و حقائق استنتاج کرده شد
 که زبان خامه بیان از ادای آن قاصر است بنان خامه بان از استقصا استفاصر و اسکت عاویف و لا
 بعض معانی کلامی به وصف آن چو نسیم که قاصد و عاجز زورک معنی آن فهم و بهم عارف و عامی
 امتعان مضاعف آن ماطفه معاصفه تجیاتی برای از تکلفات نشیان سخن در و عبودیا مصون از مبالغت
 شاعران نظم گستر بلکه و ما چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف و الهام و شنای چون اوده خاطر عارفان و جمیعت
 و حضور تمام مقرون بانواع نیاز و شکستگی و شجون باصفا تعلق و دوستی بوقف عرض آن مطلع نوار طاف و منبع سراسر
 معارف راضی محیط الفضل و الافضال و مبطر حل قوافل الامال و فاکر مات صا رصیت جلاله فی سائر الامثال
 کالامثال و در یولی که بر دل ریای چو بگذرد و بلو نوال او شود از تاب خجلت آب و هر چند گشت این

کالامثال و در یولی که بر دل ریای چو بگذرد و بلو نوال او شود از تاب خجلت آب و هر چند گشت این
 کالامثال و در یولی که بر دل ریای چو بگذرد و بلو نوال او شود از تاب خجلت آب و هر چند گشت این

ای خواجه مستجاب
از هر راه دور
قبایه ۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

استواری ۱۱
تانی بنون ۵۹
روزن تندی بنی
لستی ۱۱
لا فخری
مجموع بنون سنگستان ۱۱
علاق بنون
جمع عاق بنون
بنون ۱۱

[illegible]

سابقه تعارف روحانی و آرزو سندرابطه تالیف جسمانی میباشد اما چون هر دو درین جنبه منوط
 بوجود و اسباب است و هر دو بطریق شریکانه هر یک از آن هنوز در کمال آرزو و طلب و در متوطن فعل نه انجامیده
 لاجرم جمال آن طلب به کجاست و محتجب نماینده و چهره آن مقصود بقاب امتناع متوقف است یا رخساره
 نهفته است پس بپرده راز و آه که باوصفا پرده کشائی نکند و قافله سالار است شداید و اوجی کوشش
 گذرانیده و غور و بساط حل در یک کشتی رسانیده میخواست که در کشتی بی اختیار می نگارند و با زبان فروتنی
 افتادگی بر راز و دور و دراز می و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و لا راز که هر روان شواخ
 نیاز و افتقار سالکان قوای عجز و انکسار از آن سرای غریبه ندیده اند و از آن مرغانی نفیس تر نشنیده
 بآن معتبر رفیع مرتبه که صفت بیاض و فضیلت و کمال و مقرب فاسان ماننی و آمال است برساند اما چون
 چون ملاح تقدیر ساعدت نموده و شرط توفیق و موافقت نموده فقیر مختار بر پیرایه بجز شافت که بر حال تو بمرج
 پای بدوست و متاع خود بلب بجز پاکشیده هنوز شکست کشتی و ملاح هر دو باو شست و سخن باز کشیده و بلام
 از جای باز گردشت لایزال مجازا احوال بر منجم استقامت واقع باد و در از می غر و اقبال از مطلع سعادت
 و کرامت لامع و السلام رفته آخر که ای نامه خامه ازین نخست گفته است بگوش تو فرو بسته زینهار جویدار
 جانان گذری + آنرا برسان بسوی او میرسته + سلام قولاسن با لمر حیم و تحفه فضلا سن کریم علی مفضل
 قد شایق بوجاه + و ان لم اغز الا لطیف خیاله عشقت ما البصره غیر انی سمعت من الجالین و جماله
 تا لهر و صفت ترا شد + سامعه بر با صره وار و شرف و نشانه از حسد خون که چند از خیرت گوش بود
 بهر مندگی بود آید بود بهر و در دیده ز دیدار چو گوش از خبر شوق و آرزو سندرابطه است بو حضرت خاوندی
 که غایت است و ولتمندان نهایت دولت نیست بلند ان پیش نسبت که بود گاری و ات و بان بسته و دستیار
 قلزم زبان شکسته و طریقه صحائف نشر آن مقدور باشد و در طریقه طوائف آن میسوا اما چون درین میان لاجناب دیده العلماء
 و نقضه الکاشف حقائق العلوم و موضح و قائل الفهم و کمالکات القدسیه الکلمات الانسیه بولی
 الاکرم الامحی نور الاله و الدین محمد از انوقت باز که متوطن این دیار اند به تو و تو فقیر این فقیر اهتمام تمام دارند
 عزیمت آنجا که بود و بود و توجیه آن جهت آورده این قوه محبوب و در چند شرح قصیده سمیه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بودی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمیده راضی آن مشرب صافی بصفت مستور سانیه و جان
 رستم سیده را غمیده آن مورد عذاب از مرارت عذاب هر مخالف منار مانیده نقیله تمام قابلت
 بصفت الامانی بلا زرع طرف فکانت کما شئت لفظا بلفظ و جارت کما رست حرفا بحرف از مضمون انجمن
 مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی زبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از محلویم رسانیده
 در مجلس می لال سالیان گذرانیده و با مضاف آن مگوشته لاجرم تا کلبه الابطال المحبه والا اعتقاد بل
 التقیاد والا امره الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت عدم استطاعت تفرق بالشتت احوال و فقدان
 جمعیت اسباب و جبران اسباب تفرق از هر باب عجله الوقت اور و رکن پذیرا هم آورده چون زبیل در ویشا
 در نوزده کرده از سر گوشه نوشته و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود
 و تا صد بید رنگ آنچه در نیت بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود با انجام نماند و باقی سبب و امید
 صادق که عنقریب قریب محیب غر شان توفیق ترتیب تانفیه آن رفیق گرداند و مخزن طر محزون را بطور آورده
 به مجلس انواع فضائل مشحون ساندیمه والسلام والا کرام رقعہ آخری ۵ ایند که با وج ماکلم راننده است
 بر ما تو اسرار قدم خواننده است با اول پایان بر می ننده است کش با وید پشت قلم راننده است
 هر چند اختیار مشهورم من و در مذہب جبر جبریان ورم من و مجبور را اختیار سرورم من و با و خود اختیار
 مجبورم من و نامہ بنامہ بی اختیار می مرقوم منظوم بر اختیارات لطائف منشور منظوم بلکه سفینه از تنوع بحر قضا و قدر
 در ماکلم نوشته در کلام از می نویسنده در شکلم حقیقی گم تابش نه از تمتع سراب جویدی سرور بر تجمیع شراب
 بخودی دلیر رسید و قصدا رسانیده زاندریشه کار و بار بیرونم کرد و در رقبه روزگار بیرونم کرد و بین
 صدایات قهر جباری ریخت و در عالم اختیار بیرونم کرد و لاجرم از مقام اضطراب و رعوت اختیار هر چه بر
 زبان خامه او نه سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بان کشا و صورت تحریر یافت لال مجاز احوال لما زمان
 بهنجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر سیر باشد جاکر با در رقعہ آخری صحیفه شریفه منظوم بر عبارات
 و اشارات لطیفه و اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال سحر انرا طیب اوقات رسانیده
 جان را خرسندی و تن را نیرومندی و او شعرا تقوی به کالغفار الذی یقوی به حجه نیتندی و در اینجا

غمیده سید را غمیده آن مورد عذاب از مرارت عذاب هر مخالف منار مانیده نقیله تمام قابلت
 بصفت الامانی بلا زرع طرف فکانت کما شئت لفظا بلفظ و جارت کما رست حرفا بحرف از مضمون انجمن
 مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی زبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از محلویم رسانیده
 در مجلس می لال سالیان گذرانیده و با مضاف آن مگوشته لاجرم تا کلبه الابطال المحبه والا اعتقاد بل
 التقیاد والا امره الواجب الانقیاد با وجود قلت بضاعت عدم استطاعت تفرق بالشتت احوال و فقدان
 جمعیت اسباب و جبران اسباب تفرق از هر باب عجله الوقت اور و رکن پذیرا هم آورده چون زبیل در ویشا
 در نوزده کرده از سر گوشه نوشته و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود
 و تا صد بید رنگ آنچه در نیت بود با تمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود با انجام نماند و باقی سبب و امید
 صادق که عنقریب قریب محیب غر شان توفیق ترتیب تانفیه آن رفیق گرداند و مخزن طر محزون را بطور آورده
 به مجلس انواع فضائل مشحون ساندیمه والسلام والا کرام رقعہ آخری ۵ ایند که با وج ماکلم راننده است
 بر ما تو اسرار قدم خواننده است با اول پایان بر می ننده است کش با وید پشت قلم راننده است
 هر چند اختیار مشهورم من و در مذہب جبر جبریان ورم من و مجبور را اختیار سرورم من و با و خود اختیار
 مجبورم من و نامہ بنامہ بی اختیار می مرقوم منظوم بر اختیارات لطائف منشور منظوم بلکه سفینه از تنوع بحر قضا و قدر
 در ماکلم نوشته در کلام از می نویسنده در شکلم حقیقی گم تابش نه از تمتع سراب جویدی سرور بر تجمیع شراب
 بخودی دلیر رسید و قصدا رسانیده زاندریشه کار و بار بیرونم کرد و در رقبه روزگار بیرونم کرد و بین
 صدایات قهر جباری ریخت و در عالم اختیار بیرونم کرد و لاجرم از مقام اضطراب و رعوت اختیار هر چه بر
 زبان خامه او نه سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بان کشا و صورت تحریر یافت لال مجاز احوال لما زمان
 بهنجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر سیر باشد جاکر با در رقعہ آخری صحیفه شریفه منظوم بر عبارات
 و اشارات لطیفه و اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال سحر انرا طیب اوقات رسانیده
 جان را خرسندی و تن را نیرومندی و او شعرا تقوی به کالغفار الذی یقوی به حجه نیتندی و در اینجا

من بان فطانت از سرورم من و در مذہب جبر جبریان ورم من و مجبور را اختیار سرورم من و با و خود اختیار
 مجبورم من و نامہ بنامہ بی اختیار می مرقوم منظوم بر اختیارات لطائف منشور منظوم بلکه سفینه از تنوع بحر قضا و قدر
 در ماکلم نوشته در کلام از می نویسنده در شکلم حقیقی گم تابش نه از تمتع سراب جویدی سرور بر تجمیع شراب
 بخودی دلیر رسید و قصدا رسانیده زاندریشه کار و بار بیرونم کرد و در رقبه روزگار بیرونم کرد و بین
 صدایات قهر جباری ریخت و در عالم اختیار بیرونم کرد و لاجرم از مقام اضطراب و رعوت اختیار هر چه بر
 زبان خامه او نه سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بان کشا و صورت تحریر یافت لال مجاز احوال لما زمان
 بهنجیکه مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر سیر باشد جاکر با در رقعہ آخری صحیفه شریفه منظوم بر عبارات
 و اشارات لطیفه و اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال سحر انرا طیب اوقات رسانیده
 جان را خرسندی و تن را نیرومندی و او شعرا تقوی به کالغفار الذی یقوی به حجه نیتندی و در اینجا

که بماند چو بر طبق کنی آنرا طفیل و گرام بر این کمانه کشانی و شکر خامه لطائف نگار که بخواهی از این بماند
این مجرب بر این بماند و از مجلس حضور را از روی دل در کنار نهاده و این مجرب را توان افتاده بر سینه و خرقه و قصه را
نسخه شفای عاجل در ستاده بر زبان شکسته او را توان کرد و بسنجان بر اتم بسته استقصا توان نمود و اگر هم
بساط شکر کرده و روی بر بساط عذر آوروه میگردد گریه بر یک گیاهی به دم و دهن زبان به شرح یک شرح را بر
گرفت توانم و در زیر شاخ درختی کندم حرج قلم و شکر یک نقطه ز نوک قلمت توانم التفات خاطر خطیر که
حالی این فقیر از سعادت و لذت بر تقصیر تو بفرمانی هر دو ما چنان به وقع اشراق آن آفتاب خاوران
در می یابد اگر آن زمان در یافتی بر آئینه از سرقه ساخته و آنرا بر سینه سعادت با شناخته بخت شادمانی
اچیز سود چون آفتاب این عنایت آن روز بر تو نینداخت و بر مغفرت نیاز من از آبا و ج جدت و در ده گرام
بفرستد و یکین در خاک مردم افتاده نزل و هر چه خبری از تو نیاورد در رسول تا یافتی از آن خبر بوی قبول
ببراشتمی بسوی توره وصول به مع این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفی است در عذر
تقصیر تحانی در دفع خجالت و تشویر و الا فوره مقصیر با افتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یار
اینگونه حجت بر آوری و ای وی تو از آفتاب نور خار به مثل که تو خلد و رست بر آن خار که فرم گل بیاید خوشتر
خاک بر دشت خاوری نام بر سر سخن در گشت گستاخی از حدیجاز و گشت ظل عالی و سایه سکارم و معالی
به فارق و فی اعالی و بی الا یام و اللیالی و عرو و ابوالنبی و آل الامجاد و علیه علیهم التحیه و السلام
در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند شعر
درود علی صحیفه من فضل خط الانام بفضله و نواله لا زال حمد و اعلی التور فی سناء الاقبال ظل جلاله
بنام هر نامه نافر و شد و عالیجناب صدارت پناهی بگویند مشور طغیانه با هم به تشریف آن اقیامت بهایی
شکر نامه مشکبیر طرز و غار خامه سگید نو از زبان آستان فیج از ازال طافا و کل شریف و وضعیست و قلم
کسو انسان و تقی و زبانی قاضی البیان نبوده لاجرم تقاضای آوری الواجب و اگر عذر با عذر آن لطف
خواهم بدین نام از عذر آن که ای همان که این عذر است لب به بنمیدم که هم بطفش از خود کند عذر خواهی و چون
شرح معافی نیاز مندی و اخلاص تو هم محلف و با عاری نیست و اظهار صورت اقتضای جز بر قاعده

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خاطر شامل حال دارند باشد که بدین سبب برآید کاری و اگر چنانچه غنای شمار الفصاحتی آنکه وجود کمینه
 در میان باشد از روح انفس تبرکه حضرت ارشاد و بانی الایت پناهی او ام قدس تعالی و لایتم علی مفارق
 الغائبین الحاضرين ابدال الابدین دهر الدهرین استقامت که یعنی در یوزه بهیمنی التماس فی تحه نمایند تا بنده پیری
 و کمال حمت گسری خواهد بود ای بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر از آنکه دست جلال از غائبان کویت
 داعی کمینه راجرات این بقا و کستای این مرسله بود اما چون خدمت صاحب اعظم جمع مکارم الاخلاق
 و شیر خواجه فلا نزالزال فی کنف الاله کما غم مرجعت جرم شد واجب نمود و خود را بر خاطر خاوان
 آن آستان ملازمان آن و لثمانه گذرانیدن ایام از حد گذشت سلام امده و تحیات و برکات اولاد
 ظاهر و باطن و السلام رقعہ آخری بقیت بقا و لزال فانما بقا و ک حسن الزمان طیب
 و لا کان لمکروه نحوک مذہب و لا یصرف الدهر تنک نصیب شدنی خامه لم اترجمان
 بشنوا فی چون حکایت میکند باز بانی تیز و چشمی اشک نیز از جانیها شکایت میکند محنت تادی
 ایام فراق و شدت توالی الایام اشتیاق زیادت از آنست که باده و کاه و عذ و اعمال ادوات قلم و دوات
 تصدی و تقضی از عماره ادای آن نعمان نمود بصدا طوار و صد و فتر شاید شرح مستحاج اما چون خدمت
 بادر تحقیقی و دوست تحقیقی و فقه امده لما یجوبه و یرضاه بهاب کیسه آب گل و سی و کعبه ارباب ل کرده متوجه
 انصوب بود و صواب نمود و خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه رستان است گذرانیدن
 و بر فتر اک ملازمان آن و رگاه که پناه پوشندگان آگاه است بستن نگویم نسبتی دارم به نزدیکان و رگات
 که خود را بر قومی بنده بسا لوسی و در راقی و هر چند سلام قطره بدریا عجب است و پیغام ذره بخورشید
 و الاخلاق ادب اما چه توان کرد و نه بغض عاشق بی ادب بر می جدد و خویش را در کفنه شمع می نهد
 خیر الکلام مقل و دل اگر چه این پریشان از دلالت عاریست بجز آنکه که قلت اختیاری سایه عالی بر مفارق
 ادانی و اعالی مدی الایام و الالیامی محدود و بالنبی و الاله الامجاد و السلام و الاکرام رقعہ آخری
 ای مرغ گشوی سوتیر تیز و از حال ببر سو تیر زیان خبر کامشبه است حرقه ارباب فقر و امانت و
 خشک و تیر تیز ترید معروض آنکه جمیع فقر و مساکین آدم و اربابین امار و لطیف و رقریه نعمت آباد که

غنای شمار الفصاحتی آنکه وجود کمینه
 خط و فتر اک ملازمان آن
 بقیت بقا و لزال فانما
 بقای نه گزشتگی مان
 و خوشی و نباشد برای
 کمزه که بگوید تورا و دنیا
 بی گزشتگی مان
 از تو بده
 زبانیها و سخنهای
 بقیت بقا و لزال فانما
 بقای نه گزشتگی مان
 و خوشی و نباشد برای
 کمزه که بگوید تورا و دنیا
 بی گزشتگی مان
 از تو بده
 زبانیها و سخنهای
 بقیت بقا و لزال فانما
 بقای نه گزشتگی مان
 و خوشی و نباشد برای
 کمزه که بگوید تورا و دنیا
 بی گزشتگی مان
 از تو بده
 زبانیها و سخنهای

ملای
 ای بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر
 ای مرغ گشوی سوتیر تیز و از حال ببر سو تیر زیان خبر
 خشک و تیر تیز ترید معروض آنکه جمیع فقر و مساکین آدم و اربابین امار و لطیف و رقریه نعمت آباد که

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

مقتضی شمرده و شرائط اکرام و احترام او بجای آورده در هر مسکله رجوع کند به تمام نمایان مصلحتی که بعضی سادات
 التفات نمایند که بیشک او را هر که ازین طائفه نمی رسد است و اعانت هر که درین طریق قدمی نه سوده
 وسیله نجات و واسطه رسیدن درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی بکنانه از توفیق ختم از خود و خود که سزاوارده است
 وسادات سرورست رفیق گرداناد و السلام رفته آخر می صاحب فضل حلی مولانا در ویش علی که
 در صنعت کتابت انگشت ناست و در صناعت نظم و نثر فردوبی به تمام بیان اصحاب قلم خوشنویسی
 مشهورست و بزبان ارباب بیان به ویسی مذکور است آنکه پاک و لطیف بگوید و اگر قصیده و اگر غزل بوسی
 در حساب هنر اگر در آن به است باشند فی المثل می ست و دیگر گاه است که گوشه خاطر بجانب این فقیر میسار و
 از زمره محبان و مخلصان مشیارت و تمس مکارم اخلاق و مرام اشفاق و محاوریم آنکه هر جا که تشریف حضور از آن
 فرامی یزداد شریف او را منتقم شمارد و شرائط تعظیف و تکریم و توقیر تقدیم رسانیده هر چند با ظرف ضابط و مثال
 او شعولی باین فشارش فضولی بنماید چون آن بنابر الجاح و اقتراح او بود باشد هر که داند بی شبهه و در فرامی مرق
 سبحانه و تعالی بکنانه از خود و رانی و با خود و آشنائی که است کناد و البنی و الاله امجاور رفته آخر می عارف که
 ملازمان حضرت بادشاهی بن پناه و شهر ایر معدلت شعار بوسیله سببی واسطه طلبی از بلاد و دم نامر و فقر از
 شرف خدمت ملاقات محروم بچراسان سوده بودند رسید و از آنحضرت بشارت اقبال بر درویشان قبول طریقت ایشان
 رسانیداری عطا ایست که شاه معدلت کیش فرستد و درویشان لریش و دلیل ایت احسان شاه اند به اقبال
 قبول و گواه اند و خصوصاً این گویا بیکمید است و فروغ صدق از ایشان بکرم و کاست و در خشان و خشان
 در برق لامع و زقرآن جوهت شان جعفر و فاق و سرور انگیز و لهما پیشان و سر الناطقین در شان ایشان
 فرنگی اصل لیکن شاه ینار و رسانید است شان از قید کفار گرفته پیش هم لوکریان و سیاحت و دیار ایل ایمان
 ز کثرت گرجه بیرون از شمارند و چون بخششها شده اند و چون گیری باز شمار آغاز و انجام و رسد کاشانان باتمام
 الا آفتاب عالم افروز و زرافشان از جیب صبح هر روز ملک شمشیر و شمشیر و خشان و بفرق خاکیان و اوزرافشان
 ظلال عالمی که الایام و الالیامی مخلصان و رفته آخر می جناب فضائل آب لطائف القساب مولانا سیفی که
 در لطیف غزل حسن مقال مدیم المثال اند و در حدیث فوسن و وقت خیال شرف به رتبه کمال و در صناعت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

سلام
 احوال الطاعات
 الی آخره ای حواله بیکس
 تحقیقهای سلام همیشه
 بسوی میدان بهتر
 و مجلس بزرگترین
 آن تحقیق در شان
 انیس است که هیچ
 شاست باشد
 غلوص دوستی غلوت
 فرمان بطلای من
 سلام تفصیل شریف
 بوسه دادن
 بکلامی دیدن

حاضر بکنان را بخود پیوسته و از غیر خود گسسته دارد و السلام والا اکرام علیکم اولاً و آخر اطمینان و باطن
رقعه آخری سه احاطه تحت التحتیات انما الی الساحت العلویا و لاجل العباد و لکن فی شان بیان مشکلم
یکون خلوص الود و دیدن امتنا بعد از رفع نیاز لبسان اختصار و ایجاز مروج آنکه خدمت مولود عظمی و الا
کمال الدین حبیب الله که در نگاه در نیان تحصیل علوم و انساب فصائل اشتغال تمام اشته اند و بسیار
از اوقات فقیر از انبشیر فی حضور مشرف می ساختند سلسله شوق تقبیل سده سبب و جاذبه حب وطن و عیال
در خنثی آمدن صوبه جنوب و هیچ شهر نیست که بعد از حصول این مقصد بلند و وصول به مقام احمد
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن عایت کامله خطوط خواهند شد دولت و جهانی سعادت
جاودانی محصل باد و السلام والا اکرام رقعه آخری بعد از رفع تحیت و تسلیم مروج نماز و نماز و پیشگاه
مولانا شهاب الدین عبدالقدیر گاه است که از سوانست و طائف مجالست اخوان بی بهره در محالک
خراسان ماوراءالنهر تحصیل معارف علوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق استعداد خود التماس نموده
حالا جاذبه حب وطن گریبان گرفته و داعیه صله رحم در دانش آویخته عنان غرمت به وطن بالوف و مسکن
مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف طاعت برسد وظیفه اکرام و احترام بجا آرند و در هر محلی که
رجوع نماید التفات و اهتمام در بیع ندارند چون این متمسک مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم شفاق
ایشان است زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق با وسعادت زیاده و السلام
رقعه آخری سه نامور نامه که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر آمد از حضرتی که خضر و شی
بر سر صدر او گرفته مقرن و القلم و الیست طرون که تا دیر در صناعت کتابت ذوالقنون الف قلم
بر سر گشت گرفته اند و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون صا و مفتوح چشم کشاده بر عنوان
صحیفه چنین بنفشاد و هیچ آفریده را چون همزه محدوده بر فتحاری که بر کشیده خبر باطلاع بر جواب این
فریده باوج آسمان نرسیده از هدایت اوصاف آن و صاف بی نصیب از آن بی نصیبی حاصل می
نشود و بس غریب سکون و تحقیقی که در او اول داشت زوال گرفته بلکه باضداد خود استبدال پذیرفت
لاجرم از سر و صافی گذشته دوران گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شانه سه و نه دانسته بین

۱۲۱
 عبادت عظمیٰ کیلئے جو کچھ فرمایا ہے اسے
 یہ غلط فہمی کہ عبادت عظمیٰ صرف کھانا
 پینا اور سونا ہے اس کی اصلاح کرنی ہے
 کہ اللہ عزوجل کی عبادت اور اس کی
 تعظیم کا علم حاصل کرنا اور اس کی
 تعظیم کے واسطے جو کچھ فرمایا ہے
 اسے عمل میں لانا اور اس کی تعظیم
 کے واسطے جو کچھ فرمایا ہے اسے
 عمل میں لانا اور اس کی تعظیم کے
 واسطے جو کچھ فرمایا ہے اسے عمل
 میں لانا اور اس کی تعظیم کے واسطے
 جو کچھ فرمایا ہے اسے عمل میں لانا

سر سینه رخسار خنجره زوکیان دور نشین برامو بهو شرح کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام جوآن شمل را
بسر جان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سوار بار با محبت و دودار باز نموده باستارت حلقه نیم
از حلقه گوئی مخلصان قدیم در داوره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده از سیدین تیز و ندان
کشاده حلقه از رشته جان سلامی از گنری طره لام دل صاحب دلان آورده در دام سلامی
خوشر از فردوس اعلی الف در وی کشیده قد چو طوبی بزیر آن الف از چشمه میم عیان ریاضی و بی عدت نسیم
تخف مجلس صدارت محل آن شرفات سدره اعلی است از آغاز و انجام جلال و جمال و جوانب آن پیرا و هویدا
سیکروس ز ملک غنبر نشان معانی رسید از ره کی مشکین صحیفه نیاز کس حج آب نکه بجز است پیرا و برای
اسرار لطیفه اگر حرفی نوشتم در جوابش معینی فیه همه الشریفه مکتوب مرغوب منسوب بخانی بدیع الاسلوب
فی این وقت و اکرم ساعت بر قلبیل البصاعت رسید ز نظمش که منظوم دیدیم ز ترشش که کوشور حیدیم
چو آتش سلاک دولت منتظم باد چو این طبعش پریشانی مینماید و السلام رقعۀ آخره لا زال قدره بین کارم
علیا و بدره علی سپهر المکارم جلایا بعد از عرض نیار سندی معروف آنکه خدمت خواجۀ زاده که از خولجک
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشا نیست و تحرک نزول در تر حالش ارادت صحبت ایشان بانصوب
عازم است و بادراک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمره محبان مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت
شامل حال او دارند حظ و دجانی حاصل او و فیوض جاد و دانی ستوای طلال السلام رقعۀ آخره نواز شمار فرود تخم سعادت
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان او یه فقر فنا شد و نامزد
روشن ضمیر آن انجمن صدق و صفا آید از بیان حسن تمیزش بان با طقه قاصدست و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
طوبی البلیغ صدر عنه ذلک الکلام و بشری فصیح انتظم ذلک النظام و زکلاکش با فتم جان بخش فنی که با جانم
چو شیر و شکر آمیخت خوش آن سخنی که از وی این رطب خاست خوش آن شاخی که از وی
این شر ریخت خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال خنبدین نیست و نامه را در معارف آن چو طیفه عا
به چین نه حق سبحانه و تعالی قرب خدیش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب نجاح مطالب
هر حاجتند گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد و السلام و الاکرام رقعۀ آخری

سر سینه رخسار خنجره زدیگان دور نشین برامو به نوشین کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام جوآن شمام را
بسر حایان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سوار بار با محبت و دودار باز نموده باستارت حلقه نیم
از حلقه گوئی مخلصان قدیم در دایره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده از سیدین تیز و ندان
کشاده حلقه از رشته جان سلامی از گنری طره لام + دل صاحب دلان آورده در دام سلامی
خوشت از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمه میم + عیان ریاطی و بی عدین نسیم
تخف مجلس صدارت محل آن شرفات سدره اعلی است از آغاز و انجام جلال و جمال و جوانب آن پیرا و هویدا
سیکروس ز ملک غنبر نشان معانی رسید از ره کی مشکین صحیفه نیاز کس حج آبا نکه بجز است + پیرا و برای
اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همه الشریفه + مکتوب مرغوب منسوب بخانی بدیع الاسلوب
فی این وقت و اکرم ساعت بر قلبیل البصاعت رسید ز نظمش که منظوم دیدیم ز ترشش که خوشتر دیدیم +
چو آتش سلاطین دولت منتظم باد + چو این طبعش پریشانی مینماید + والسلام رقعته آخره لا زال قدره بین کارم
علیا + و برده علی سپهر المکارم جلایا + بعد از عرض نیار سندی معروف آنکه خدمت خواجته زاده که از خولجک
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول در تر حالش ارادت صحبت ایشان بانصوب
عازمست و بادراک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمره محبان مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت
شامل حال او دارند حظ و دجانی حاصل او و فیوض جاد و دانی ستوا صل والسلام رقعته آخره نواز شمار فرود تخم سعادت
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان او یه فقر فنا شد و نامزد
روشن ضمیر آن انجمن صدق و صفا آید از بیان حسن تمیزش بان با طقه قاصرت و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
طوبی البلیغ صدر عنه ذلک الکلام + و بشری فصیح انتظم ذلک النظام + ز کلکاش یافتیم جان بخش فنی که با جانم
چو شیر و شکر آمیخت + خوش آن سخنی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی
این شمر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال خنبدین نیست و نامه را در معارف آن چو طیفه نما
به خنبدین نه حق سبحانه و تعا قرب خاقش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب نجاح مطالب
هر حاجتند گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد و السلام و الاکرام رقعته آخری

سر سینه رخسار خنجره زوکیان دور نشین برامو بهو شرح کرده و پشت خمیده لام بار دل بی آرام جوآن شمام را
بسر حایان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سوار بار با محبت و دودار باز نموده باستارت حلقه نیم
از حلقه گوئی مخلصان قدیم در داوره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده از سیدین تیز و ندان
کشاده حلقه از رشته جان + سلامی از گنری طره لام + دل صاحب دلان آورده در دام + سلامی
خوشر از فردوس اعلی + الف در روی کشی و قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمه میم + عیان ریاطی و بی عدین نسیم +
تخف مجلس صدارت محل آن شرفات سدره اعلی است از آغاز و انجام جلال و جمال و جوانب آن پیرا و هویدا
سیکرو در زلک غنبر نشان معانی رسید از ره کی مشکین صحیفه نیاز کس حج آبا نکه بجز است + پیرا و برای
اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همه الشریفه + مکتوب مرغوب منسوب بخانی بدیع الاسلوب
فی این وقت و اکرم ساعت بر قلبیل البصاعت رسید ز نظمش که منظوم دیدیم ز ترشش که کوشور حیدیم +
چو آتش سلاک دولت منتظم باد + چو این طبعش پریشانی مینماید + والسلام رقعۀ آخره لا زال قدره بین کارم
علیا + و برده علی سپهر المکارم جلایا + بعد از عرض نیار سندی معروف آنکه خدمت خواجۀ زاده که از خولجک
آزاده که سرمایه امانی و آمالش محبت درویشانست و تحرک نزول در تر حالش ارادت صحبت ایشان با نضوب
عازمست و بادراک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمره محبان مخلصانش شمارند عنایت و عاطفت
شامل حال او دارند حظ و دجانی حاصل او و فیوض جاد و دانی ستوای طلال السلام رقعۀ آخره نواز شمار فرود تخم سعادت
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان او یه فقر فنا شد و نامزد
روشن ضمیر آن انجمن صدق و صفا آراء از بیان حسن تمیزش بان با طقه قاصرت و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز
طوبی البلیغ صدر عنه ذلک الکلام + و بشری فصیح انتظم ذلک النظام + ز کلکاش یافتیم جان بخش فنی که با جانم
چو شیر و شکر آمیخت + خوش آن سخنی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی
این شر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز محال خنبدین نیست و نامه را در معارف آن چو طیفه نما
به خنبدین نه حق سبحانه و تعا قرب خاقش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب نجاح مطالب
هر حاجتند گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد و السلام و الاکرام رقعۀ آخری

[illegible]

بعد کلام گزیده پس
 و نظر نزل در حالیکه
 مکتوب الیه نوشته و بار بار
 اصد تعالی را بران
 این کجیفه از لذت و حق و
 با آنچه حاصل شد نزدیک
 آن را بنیت و خوشی پس
 اندر زبان بنیت و اخلاص
 بنیت و اخلاص و کمال
 در ستودن و نمایند
 مردان است و اخلاص
 بر این واجب

ساک خادمان میدارد و از زمره مازنان میشار و متوجه انصوب بود و صواب نمود و گستاخی این بنما و ضمه
کردن خود را به سبیل این دعا بخاطر شریف آوردن والد عا و اجداد و خلوص الاعتقاد و السلام
رقعه آخری تحیه من الله مبارکه طیبه علی المجلس المولوی المکرم الفضلی و الله الاقصی الاکرمی الاکملی
شمس الان کاظم الهدایه و التقی و السيد العلامة و السيد الموری و ما خضر و فضل افضل بعد ذلک لهما و الا بر شح
انامل بن الخضر من لواصف الیه کل فضیله و بثبوت فی الناس فهو باکر و ما بعد فلما شرف الی الله و
بلا و تا بقدره الشریف و غرم المراجعة الی ذالک المجلس العالی و الموقف السامی صحبه و الخدمت جاران اخطر بیا لهم
و اذکر باطفت مقامهم و المرحوم من کرام الاخلاق ان یعفو عنی بذل الجراته و لا یحرمونی من صواح و دعواتهم و الدعا
بظهر الغیب قرب الی الاجابته و السلام و الاکرام رقعته آخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض مخا و یهم
انکه رافع این نیاز نامه مجید و شیخ مؤید که اباعن جبار مشایخ بزرگوار و اکابر نامدار است چند بار صوفی وار
عصا در پیش و رکوه در سیار روی از زاویه بالوف تافته و بقطع با ویه مخوف شتافته راحله وی قوت
اقدام است و قافله آن هجوم خیالات و او هام نه و شب مقام در یک منزل نه دور و آرام در یکجا
کسب شیت کسان در آباء دست است و از ان وی در آبله پای رشته المشر از زیادت از حد طبعی نیست
و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هر جا که عصا در رکوه بر زمین ننهد تا راحله خود را بقوت لایوت
قوت و بدیده طبعش را بطعم شیرین یا شور بجز شبع رساند و کف اسایش به نزار او بنار و یاد و
سرخ یا سفید گردانند و زوخل جو د اهل دل کنی چرخ و نادر و غیر ازین خرجی و غلی و بیناری بود و راضی ز گنجی
بخرامی بود و قانع ز غلی لایزال لال شفقت و مرحمت بهمت بلند ان شامل حال فقیران حاتمندان و السلام
رقعه آخری تحیه من الله مبارکه و طیبه علی المجلس المحضوف بالمجد و العالی و بالغر و الاقبال و العلوم و التقی
و ما بعد فلما وصلت الرقعه الشریفه و الصحیفه المنیفه علی سلامه و ایه مفصحه عن سقامه حالاته شکرت الله
علی ما وصل به عند و رو با من لذوق و المحصور و حمة علی حصل که بقدر عمار من البجته و السرور و شحم حتمها
بلسان المحبه و الاخلاص و قابله تا بیان یعبودیه و الاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعه و الیه
عن کثیر ما بوسنه اهل الانشار و اختصرت علی ما هو واجب علی الاحیاس من طائف الدعا یم الله العالین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

مردگان را در ۱۲
دو چندان که در نهانی
بمعنی دین است
نقد علم بجهنم است
بضم بمعنی بیهوشی
که در دواهای مانند
آدم سردی آب
برگونی نشانی
انسانی جامی
خود آه ای سبب
تسکین از سبب
بیکر حق
ایجاب است احسان
بخشش آن
لا اله الا الله
آه ای نور حق
ایضا و از است
سلام بر شما
و بر شما

علوم و تقیته فی ما شار با ائمن البقار والسلام والاکرام رقعہ آخری
سن حبک لایروم الا الروما از لذت صل دولت و لذت لیس احد کشان محروما و بجز غرض شکستگی و نیاید
عرض داشت نواب کاسیاب حضرت خاوندی آنکه خدمت مولوی عظمی که چند گاه است که از آن یار و وارث
برین جانب آورده از استادان کامل عزائم تعالی انصاره و ضاعت اقدار تحصیل علوم کرده و حالا
سرحب وطن ظهور یافته و غمان معاودت بانصوب تافته امید است که بدولت خدمت و شرف ملازمت
برسد نظرات لطف و حسان ملحوظ گردد و از آن لحظات فضل اتقان مخطوط دولت و وجهانی
و سعادت جاودانی محصل باد و السلام رقعہ آخری نامه نامی مصحوب جامه گرامی که تاسین فرزند
خرقه افتقاری سر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند شد استینش جو
جیب عطاران عطر بر فرق مفلسان باران علم و دوش فوق و رقت حال دامن از نقای فقر بالا مال برین
محبوران از لباس موصلت غور سید باد و بکارخانه صوری و معنوی و کما موده زنده بانفاس عسویه
نامه خوش و صحیفه دلکش دارد از شرف مورد کورد و الهام علی حراش ناگاه برین مفلس غمخیزه فتاد
بوسید و کشاد و خواند و بر دیده نهاد و اضعا آن اطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت
و دعا استخاف میرود و خوفاسن لال الا کثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت از لیه بکفایت آید مقرون باد
و السلام والاکرام رقعہ آخری سن جاسیم و یار عراقی شهید از ان شمارم جمله فراقی باشد آن به کبریه وصل
او صرف کنم آن یارم از عمر که باقی باشد قرب بادشاه بفضل عادل چنانچه بر سر پو شمن در و شن ظاهرت
بهترین وسیله است در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی و دستگیری از
پای افتادگان بآن میسرست و پامیر و می غمان از دست دادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که نیست
ایشان در آن باب اهتمام تمام دارند امید واری چنانست که آن معنی روز بروز روز افزاید باشد و عت است
در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید و دولت و کجا و دید بر بند بجهنم وجوده و السلام رقعہ آخری
علیک السلام یا اهل اسلام سلامی و الیک شوقی و اما غزالی و مارست شرح الشوق کیف و لای تقلیل الشوق
کثیر کلامی و عالی کلام لای نظام که بساط حروفش از بیواطن و حدت زعفران کنا و وفا حالیات لم قبل متعلقات

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين
السلام عليكم

[illegible]

این دو کلام را با هم بسبب
 آنکه در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است
 و در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است
 و در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است

آن خاطر فاضل الانوار اینجا تافته من الی غیره فیض الغمام و فیض علییه سیفیض من چویم گشته اسرار مقام
 اتحاد و تاملی که خطاب جوابین چیست نیست واقع در میان هرگز بغیر از یک سخن کرد و بینی نام او اینجا
 ندای نجاست بازار هر حرف از آن نام بشرح حروف صلیه قوم و در برابر هر کلام از آن صحیفه کشف اصول کلیه موعوم
 و عوالمی چون حقائق تو حیدر مانی ده مجریان مضائق تقیید و تحیاتی چون لوا مع تقریر خلاصی سخن و مان
 مراتع تقلید منبت از مقام انت الملقن بشری فوزیه و انت یطقی ضمیمه الجوامع و منشی انشاء شود
 غنی فیکم عین او عوالم مشهور عین بهای اتحاد المدعو والدی از زبان عشق هم بر عشق الماسیر و بعضی رضا
 مستتر از فروغ بی بصیرت با دو بحسن اصنام مستفید از صد ابی تسمع محفوظ هر چند نزاع و التیاع بدست
 اتصال و سعادت اجتماع که نظر لوجده حقیقت بود و در حیرت مناع است اما قیاس بکثرت صورت نمود
 که کارگاه استیلا سی حکم نسبت و اعتبار است از قبیل ممکنات است است من الشوق فلا الموم علیک
 الجسم لکن الروح لریک الشائق والمعشوق ایضقان شوقی و تنی و الی او منک الیک آتی که شوم
 چو صبح فیروز نیست صبحم خورشید عالم افروز نیست شوم بخود از آنکه خود دور افتم کم باشد از آنکه از این دور
 به نیست و دیگر گاه بود که در خاطر فاطر میگذاشت که تفسیر سوره اخلاص و تقریر صورت اختصاص که منسوب به
 ابابو سطره تو هم گستاخی در حیرت توقف و تراخی مینمایید بعد از حق سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این
 بغایت بی علت منعم علی الاطلاق و البتدی بالتم قبل الاستحقاق از انجانب بطول و آداری بی مضره
 اینها را تو آید و چنین با تو کنی حق سبحانه و تعالی بکنان از نظر بصیرت از حدوث کثرت و معنی وحدت اراد
 و وجه همت از انجمن تفرقه در شین جمعیت والسلام والا کرام رقعہ آخری است آتی بدین عوالمی المعانی
 و القی الینا کتابا کریم یا بدین بطاویع شریح جلیل به جد و الله عهدا قدیما به آمد مرغی برگ گل و منتظر
 بروی خطی از کرم کرده نگار گفتیم کین چیست گفت که از ابر بهار منشور عنایتی است بهشت خس و خوار
 عرائس معانی ابرار و نفائس ارغاف افکار که از ازل بحجاب غمت محجب بوده اند و لم یزل بنقاب
 امتناع منتجب ناگاه نقاب شقه کشاده برقع حتیاب کیسونهاده و بنزدیکان و در و صلمان مجبور خورشیدوار
 جانب رو طلال کردار گوشه ابر و نمودند از جانب و روشنی دیده فروزند و ز گوشه ابر و دل و دین را بر بوندند

فیض لک کننده در اس
 گریه های آن عالمی پر از
 انشاء و دیدار از من در شای
 و فیکم بخوانم شمارا
 دیده شده بچشم
 بسبب آن یک گشت
 خوانده شده و خوانند
 اصنام بالکسر بگو
 شنیده است
 ای خدای من نیست
 از من بی نیست
 ملاست بر تو بین
 کن جان
 نزدیک من شوق
 نزدیک نیست شوق
 و عشق و در و طبع
 و تسلیک باب فیکم
 یعنی روان کردن
 عده با فتح معنی
 آتی به بدلی

این دو کلام را با هم بسبب
 آنکه در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است
 و در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است
 و در هر یک از این دو کلام
 فی الواقع یک معنی است

باعتقل فرومایه چه دانم که چه کردند بر عشق که انجایه چه دانم که چه بودند گدا و از درجه علو و مقام جلال آخرت خواندند کناحروفا عالیات لم یقل + تعلقات فی وری علی القل + وگاه از بساط و نواند مال و انبساط جمال این نکته را ندانان و انت فیه و نحن انت هو الكل فی یوفسل عن + وصل ال افسر و زین بکته خوره سرشته وونی گم کرده و ازین سر و ساز کرده و این ترانه آغاز نهاده که من کیستم تا که گویم شما بجانان بی آب رو فرستم + همه اوست من یتیم جز خیال + که و میفرستم بد و میفرستم بدی الله که ناپایا و انجایا سینا بشی و فیضی الیکم + ظهركم علینا فلم یبق منا + وجود منکم سلام علیکم رقعہ آخری ۵۵ با هستی تو ز خانه بیرون رفتم + خانه چه کز آستانه بیرون رفتم + با خود بجریم وصل خود خرم و شاد + نمیری که من از میان بیرون رفتم + هر چند که ازین گونه مقالات نامستغرقان در کج کمالات مرده قطره بدریادون ست و تحف سنگریزه بطحان فرستادن اما چه توان کرد و حرفیکه ازین دوره گویم زطلای زبان حال او میگویم + بی رخصت او مرا چه جا سخن است + هر نکته که او گفت بگو میگویم + و مع هذا چون بحسب صورت مضاف باین فقیر بنماید و ازین اضافت بود او عار هستی می آید لاجرم اضافت این شته بریده و زبان گستاخی در کام او غرض میدارد که مرقوم خانه حقائق نگار و قائل آرا شده بود که ازین سائل مجزوه اگر چیزی واقع شده باشد فرستند از فوائد اکابر بحسب حل عبارت فصول حکم جزوی چند سواد کرده شده بود و حالا به بیاض برده می آید امید است که بزودی صورت تمامی یافته بهین نظر سعادت اثر بحقیقت تمامی برسد مقالات و حالات و فضائل و کمالات ابدا با دور تر می باور رقعہ آخری ۵۵ ای خانه تو فتح ابواب فتوح + در نامت اسرار حقائق مشروح + گفتار لبست متاع گنجینه دل + نور و جایی آئینه روح + چون مجموعه شرفیه که مقدمات آن فصل فصول حکم و فواید ارباب هم بود و مقاصد آن شجره ثمره فتوحات بلکه ثمره شجره ولایت نبوت منور و رسید به دل یافت جلال ازین بریده جدا وین جان را سیمه شوریده جدا از آن بکه شنیده بودم از اویدم + آری باشد شنیده از اوید جدا و در وطن فعل تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه در نشین قوت و خیره که در معرض آن تو ان آورد الا و قی چند از لقطات اکابر از سبب طات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصول حکم سواد کرده شده است محالا

بیهیاض آورده میشود و است که بعد از اتمام منظر شریف برسد و آن اگر چه از حقیقت استناد و باین فقیر حقیرست
و در حقیقت اقتباس از اکابر کبیر است **ع** است که بی برگ نوا میگردم و در پیر و نفس و هوا میگردم و چون میریزد
از صفای خاطر خنم که در سخن اهل صفا میگردم و جزو اهل آن بوده ندارم چیزی جز خاطر فرسوده ندارم چیزی جز اسرار
حقیقت که در میان و اندر جز گفتن بهیوده ندارم چیزی با دل گفتن چرا به بد پیوسته و در زاویه چشم افکنده
گفتا بود شیوه دولت مندی و از حقیقت سخن خرسندی به گمان از ارادت از خود در حق با دو خط از بقید
بصور مجازی مطلق و السلام والا کرام رقعہ آخری **ع** خرم دل آنکه از غم از ادم کرد و زانده جهان با شاد
کرد و بی شائبه سالتی کافم داد و بی سابقه معرفتی یادم کرد و صحیفه مذکر تعارف روح و مشوق شوق تالف
جسمانی عنوانش بفوائد محبت مقرون و مضمونش لشواید موت شجون و طیب اوقات ایمن عات احیان نزدیکان
و در رسید انواع بهجت و سرور رسانید **ع** نوشتن هم کمال آما و در و آفرین قلبی با و که این نقش نگاشت و نه خامه
توانا آنکه در مقابل او خنکار و نه نامه انجانی آنکه در معاوضه آن نقشی بردارد و لاجرم خامه از آن سر کشیده و نامه
ازین رو پیچید بر او و طیفه دعا و تقصیر میرو و در و دو چهار سعادت جاودا محصل با و السلام رقعہ آخری **ع**
امیست تو بر صفت رحمت خاص تو کمال صورت انسانی و در بهت عا تو علی الشانی **ع** من بنده مولا علی تا وانی
رقعہ همه روح و ریگان که از حسن خط و طیف عبارت قلم نسخ بر قاع از باب لطف و بیان کشید و بجل از او محو و جز
آخر آن گرفتار آن ندان بعد و سحران کردند فی طیب وقت ایمن جهان به نزدیکان و واصلان مجور رسید
ع محمد آفته شرم حرامش علی با وانی ای مایه ای بدی و با وانی ای مکرم بفضل کثیر الایادی عزیز الیک اضعاف الطوائف
از مضمون آن بجاوید شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق و دوستی بهوقف عرض
رسانید میشود حق سبحانه تعالیات حمیده صفات ایشان از کشف سلا و مقدر مقامت برادر و السلام الا کرام
رقعہ آخری **ع** ابو الفتح با وانی کتابا مکرما **ع** دل علی قصی ارج فضل و فتح ابواب الهی فکانما **ع** الی الفتح
الان لا یكون کملہ فشکرت الله سبحانه علی ما ذکر فی و فی حضرة الجامعة احضرنی **ع** قد کلم باطهار لجنه
و بهو خیر کلام و قدوم بابل الموده و فضل للمقدم **ع** فالقول شاکر نعمته و ذاکر المکر است **ع** بهو الشمس
نور او الخلاق کلیم **ع** یریدون ان یحیطوا بالشائع ظلمه و قاه آل الناس عما یشتبه و وقفه البرایه

در بیان روز
کردن ۱۱
جمع رفته و نعل خطی ۱۱
بکن با لکسر بمعنی زدن ۱۱
پیش از خدا پیش از خدا
پیش از یک به معنوی آدم و ابو
چیزیکه بدایت به معنوی داده
بسوی بزرگ که فصل کرده
شده است بسیار غش
داد و نداد به معنی نداشت
کنف بنون بمعنی نداشت
ای شاه ۵۶
ای شاه ای ابو الفتح
ای آخره ای ابو الفتح
خطی بنید که دلالت کند
بر نهایت توحید و جات فضل
و سبب آن در و از او
پیش که صیغی فتح که کنون
بست مانند او ۱۱
فصلت ای آخره پیش
الحمد جان که به خود یاد کرد
و در شهادت از او را توفیق و در یاد
الحمد به حضرت جابغ فضائل
خانکر و از برای نظم

از غنای بی پایان تو
عاشق منم و غافل
خوابی بغیر من
فرستند بر سر جمع
از نیل به نیکو سلام
سلام علیکم معبود
از این بگویم معنی سلام کند

طلب آن که بعد از استخلاص کوره بکیموه طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت موصالت آنکه هر یکی از مسلم و
مسلم علیه دامن از خود و حیلیند و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده مقصد صدق عند طیبیک مقتدر با یکدیگر
نشینند و لایزال در آینه یکدیگر تجلیات جمال ذواجلال و الافضال بنید مصحح قلم اینجاست
خلصنا الله سبحانه عما ننا و ابقانا بقائه فی شهود لقاءه و السلام و الاکرام رقعہ آخری
لازال اسم الشریف علیانی درجا المعالی و علو درجه جلیا بین الاشرف و الاکرام معجا بهم خواجه علی
بس بام جو که جنبه نقشی از اسم عالم و از جهه چاره کرده شمس اندرین حوالی به هر چند که از دولت مشاهیر
و سعادت مجاور آن زبده انام بهره مند نیست و جز باستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص
و عوهم خرسند که دین مقدار نسبت خصوصیت در قاعده عرف و عادت خرس گستاخی در مر اسلا و سکه
انبساط در مرکابتان باشد اما چون درینو لا خدمت اخوی متحلی بفضائل صوری و محسوس که از دیر باز در ویشا از
بشرف صحبت شریف شرف مشیت و همواره بر صفحه ضمیر و محیقه خاطر ایشان قوم صفای کامله و نقوش نعوت فاضله
آنحضرت می نگاشت تصمیم حکمت سعادت آن آستانه کرده بود و کوی به بساط بوان دولتخانه آورده این چند
کلمه فتح ابواب محبت و داد و خلوص عقید و اتحاد را بنجامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد است که چشم رضا
ملفوظ گردد و از علین حسن صفا مخطوط و سلام و الاکرام رقعہ آخری بعد از تعرض بعض تضرع و رفع تخضع و شفع
عرضه در اکفان عقبه علیه لالالت الحجاره العامه الخلقیه و کافه البریه آنکه هرگاه این فقیر را که گمنامی شمرست
و به فراموشی احق و حرمتی بنامه نام بر بنیاد نبوشته یاد آورند دل و سینه نقطه وار محیط تحیر را مرکز گرد
و دایره تفکر را مدار اگر گستاخی کشاید بمعرض جواب در آید از انجانب هیبت جاه و جلال و در هیبت
واقبال تیغ سیاست کشد که چو گرد و جلوه خورشید انور بیکه باشد ذره کاید و برابر و اگر
شیوه تیزگوشی و تیزهوشی سپاره و زبان عجز بکام خاموشی در آرد از انجانب و داعی خلاص و جواب
محبت اختصاص گریبان جانش گیرد که ابر چون فیض ساند خاشی خوش از سوسن بیکه نگردد و بی
آزادی او جمله زبان الاجرم ملاحظه جانبین نموده طریق بین بین پیوده نه نه گویا چو کوه از صدا
کن در اتم این خیر خواهی ادا بیکه توفیق تائید حق برووم بقرین باد با جان شان و اسلام

[illegible]

لے آئی ہے
 از رحمت اللہ تعالیٰ
 بخیر یاد و منہ
 معراج بہار
 از روزگار
 از اس کے کبریا
 جو مجھ سے مقابلہ
 لے لے سلام
 لے لے سلام

۱۳
 مسعود بن علی بن ابی طالب
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
اللهم صل على محمد و آل محمد
صلواتك مباركة ورحمتك الواسعة
على من لا ينقطع

[illegible]

عصر ۱۱ از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی

بالفردین
 وصال و راه مملکت
 جمع عصر یعنی زمانه
 ریشی آقا
 کاش بدوست
 باد
 خطیر کردن
 امیر یعنی بزرگ
 استلال بکرم
 ۴۲
 و جایی
 و سوره قصص
 بیوفانی بجه
 گریستن
 زاری کردن
 ۴۶
 استیاض
 ۴۷
 و فوقانی
 ۴۸
 و عین مسکه
 ۴۹
 و عین مسکه
 ۵۰
 و عین مسکه
 ۵۱
 و عین مسکه
 ۵۲
 و عین مسکه
 ۵۳
 و عین مسکه
 ۵۴
 و عین مسکه
 ۵۵
 و عین مسکه
 ۵۶
 و عین مسکه
 ۵۷
 و عین مسکه
 ۵۸
 و عین مسکه
 ۵۹
 و عین مسکه
 ۶۰
 و عین مسکه
 ۶۱
 و عین مسکه
 ۶۲
 و عین مسکه
 ۶۳
 و عین مسکه
 ۶۴
 و عین مسکه
 ۶۵
 و عین مسکه
 ۶۶
 و عین مسکه
 ۶۷
 و عین مسکه
 ۶۸
 و عین مسکه
 ۶۹
 و عین مسکه
 ۷۰
 و عین مسکه
 ۷۱
 و عین مسکه
 ۷۲
 و عین مسکه
 ۷۳
 و عین مسکه
 ۷۴
 و عین مسکه
 ۷۵
 و عین مسکه
 ۷۶
 و عین مسکه
 ۷۷
 و عین مسکه
 ۷۸
 و عین مسکه
 ۷۹
 و عین مسکه
 ۸۰
 و عین مسکه
 ۸۱
 و عین مسکه
 ۸۲
 و عین مسکه
 ۸۳
 و عین مسکه
 ۸۴
 و عین مسکه
 ۸۵
 و عین مسکه
 ۸۶
 و عین مسکه
 ۸۷
 و عین مسکه
 ۸۸
 و عین مسکه
 ۸۹
 و عین مسکه
 ۹۰
 و عین مسکه
 ۹۱
 و عین مسکه
 ۹۲
 و عین مسکه
 ۹۳
 و عین مسکه
 ۹۴
 و عین مسکه
 ۹۵
 و عین مسکه
 ۹۶
 و عین مسکه
 ۹۷
 و عین مسکه
 ۹۸
 و عین مسکه
 ۹۹
 و عین مسکه
 ۱۰۰
 و عین مسکه

رقعه آخری حبیب صلی الله علیه و آله احبانی و احیاه الله مثل ما حیانی سه خوشوقت و سیری که باین سانی
 از نوک قلم کند غیر افشانی آثار خانه شکبار علی مرورالده و مرورالاعصار از نوک قلم کند و السلام
 رقعہ آخری سه زاسر و وجود خویش آگاهی با و آگاهی آنچه که میخواهی با و فرود شود صفت صفت
 از باب صفاء جایست صفت صوفیان الهی با و سلام و الا کرام رقعہ آخری سه در غیر تم از دنیا
 که چون بیکه و گم گستاخ رود بکوی آن بیامه و او میرود و من از قفا سیکه گم گریان که نشینی گشت مع
 بر بار که بی غبار رعونت و استکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف بتضمن التفات خاطر خطیر بجان
 حقیر فرج بخش دل غمناک و راحت رسان سینه محنت رسیده میگرد و بر ذرات وجود زبان را بیکشاید
 و این ترانه از مقام تضرع و استعجال سپید است من کبستم که نامه نویسی بسوی من و در طی نامه درج کنی
 آرزوی من این دو تتمه است که گوش رضا کنی گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من و علی در انعطاف
 گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از معنی نزاع و التماس با و را که سعادت اتصال و اجتماع مظنه اخلاص بحسن
 و تجاوز از ادب راوت از باب طلب بیناید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبله صدق راوت آورده
 سیکوید جانان طلب وصل تو نتوان کردن زمین پس خون دل بیادست خوردن جان را بخيال
 روی تو پروردن و شبنامی فراق را بر دوز آوردن چون سخن با نیجا رسیده خشک است و نامه
 بر خود پدید آری چه توان کرد آنچه مقصودت در عبادت نمی آید و آنچه در می آید و نامی مقصود را نشاید آن که
 باب مهر خورشیدی بنیم و زور و سر خامه کاغذ برسیم و اینم که اردو کون مقصود کیست و فارغ و کون مقصود
 و هم مقصود ازین همه گفت و شنود آگاهی است مقصود هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
 همه دارد و هر که از و محروم گذشتند اگر چه همه دارد و هیچ ندارد پوشمن آگاه میباشد که همه اوقات را به تحصیل
 کسب آگاهی صرف دارد و همه انفس را به تقویت و تکمیل آن موقوف گردانده که امری که از مقصود بریل
 پیل و لب شاهی نباشد چنان خود را در آگاهی کند که آگاهیش را گاهی نباشد
 حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود رساند و از محبت آگاهی بخود برساند و از خود بخود
 بخود گرداند و السلام و الا کرام رقعہ آخری سه قدر جانی کتاب استجماع الفضائل من مرجع الاله

خطا از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی از کادی بن از انزلی

کروند محققانه جوابی گفت گفتند شینا با این همه تحقیق چرا سر باب فادوت کرده گفت و احد که حین را که خودی چشم خود
بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین آخرین بهتر مراد و از دگر بگرا کا برست
لان نور کبابی امده ساعه خیر لک ما طلعت علیه شمس اگر نه این خاک توده بانواع الالیش آلوده را
پیش تر تبه حضور با حضرت چه قدر تواند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تاسفی و تلمذی است احوال
خود و الایع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه می نفحات الانس من الحضره تقدس مقامات
و حالات درویشان معارف و مقامات ایشان جمع کرده شده بود و تحفه آن مجمع بکارم میگردد و اسیر واری
چنانست که مو طبت بر مطالعه آن سخنان تامل شافی دران خاصیت دولت مصاحبت ایشان
و در جمیعیت تمام حال اید علی الدوام بالبنی و الالصلوة والسلام رقعہ اخری سے نفحات انسک باینس
قوا کبیت و ورطبت روضه ارض و داد و معاسر و اسیر الکو و لا ادری غیر کتقصیدی او مرادی و نقد کنت
ارقد فی خالک مرات مطالال انو فطوبی سها و ورقا و اما بعد این گلدرسته است از بهارستان احوال و مقامات
ارباب لایت چیده و نو باوه است از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
صف نشینان مجلس صبح ست و اگر آنرا قباله آمال تقبلان خوانند رواست و اگر اقبه امان صاحبان گویند
بآن نرسست هر جا که کار فرو بسته و در بند کشاوی میشود بار سفر آنجامی بند و هر جا که سر رشته گسته
پیوندمرادی میخواهد رشته آمال آنجامی پیوندمرادی چنانست که چون ازین گلدرسته بونی بشام جان
ازین نو باوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان برسد از بو گل بجانب گلشن کنند و هر سوز طعم سوه
شبان باغ جو بپینند باغ را اثر لطف باغبان و با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی و لایزال ساخت آن
مجلس و جلال نظرات لطف این و متعال محفوف با و آفت عین الکمال از جلوه آن جاده و جلال
مصروف سے آن بزم کرم که جام حسان آنجا است و شوار می روزگار آسان آنجا است و جانرا بنود
خلاصه غیر سخن و گریمن و درم خلاصه جان آنجا است و کتبه الفقیر فلان قومده و سواه و کفایه
و بصیرت عا سواه و السلام والا کرم رقعہ اخری بار آخره انیسیم قولی حالی و فی حضرت من ثم به اقبالی
گو کای بچمان بفرغ غیالی و خاطر ز شک تکان مبادت خالی و چون التفات نامه شریف باین

بیابان مغفالت
 بسط غشای کبودن
 نفحات انسکاه و خوشبوها
 دوستی تو ای دوستد
 دل من دزدیده و تارانه
 ساخت باغ ازین دوری من
 بر گلگاه لاله این چشم در حالیکه
 صاحب مولدانی دوستی
 نمیدارم غیر از مقصد خود
 و مرا و خود پس بختی بهستم
 آینه
 ۶۴
 من که میخواهم هر گری
 بار بار پیشش باورید
 از غایب مرا و علمم
 جمع و جبهی
 ۶۵
 اشتیاق عشق
 و صبر کبر و او و سکون
 بهمنی یافت دل
 محفوظ جبهی که در چشم
 معرفت بهمنی باز و اینچنین
 ۶۶
 غنی بای

[illegible]

ضعیف رسید چنانکه از فتح آن چه بشود و از مطالعۀ آن چه رونمود و مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج داشت و سواد ابتیاج و سرور و طی آن اندراج لایزال شحات لم لطائف رقم مسکن آتش مسکینان باد السلام والا کرام رقعۀ آخری **ع** ای دلت را بوجه باقی راه پناهیما کنست ثم وجه الله باطنیت خازن بصیرت حکم خاطر حاضر خصوص قدیم و دل پاکت که راغب غیبت به روز تا شب مراقب غیبت به هم از غیبت در لطفی و ان تلقیش و ترقی باد پیش شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض برده میشود است که عنقریب با تمام رسیده بنظر سعادات انجام برسد و السلام والا کرام رقعۀ آخری **ع** ای شفیه جمال پیر و جوان به دیدار تو مقصود همه کعبه روان به مشغوف لغایت همه راهش خود به مصر و غایت همه تاب و توان به عرض داشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که ندی مدید در خدمتکاری بادشاه مشهور و گزرا نیده سابقه دولت و جاذبه سعادتش بخاکبوسی درگاه عا پناه رسانیده سرمایه جوانی از دست داده و پا در سر حد ناتوانی نهاده **ع** موی پیش و بسفید کرده و افکنده بش ز روشکین بریده بر لوح شهاب کرده بود آنچه سواد پیشین مد و آنرا به بیاض آورده و التماس میرود که از بارگی مسافر و آید یای در دامن مجاورت کشیده در مقبره محفوظ بر حمت و غفران با قاست صلوة و تلاوت قرآن و سایر خدمات لائقه که آن مقام را شاید برین وجوه قیام نماید امید واری با که این نفس مقبول افتد و این تمسک بند دل گردد به ملت نخلد باد و سعادت مؤبد باد و السلام والا کرام رقعۀ آخری **ع** یارب حکم بکنه خود این غم راه و زول بچه بیرون بهم این ماتم را به حیرت زده ام جز این ندانم که قنای و جانسوز مصیبتی همه عالم را چون خبر این واقعه باطل مصیبتی شامل باین فقیر رسیده بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت باشد و الله و اریا در راه نهادی درین مصیبت با مخا و کم داد و موافقت داد اما از کمال ضعف و پیری مجامع جنبید نیست و نه طاقت آرمیدن بر بندگی بدر و پیوسته است و هر فصلی برنجی باز بسته با وجود این موانع گرفتاری تمهید دیگری و رعایت حال از خود و ضعف تری واقع **ع** امید چنان است که آن نور تمام به کز غیبت او صبح جهان گشت چو شام به سر بر نازد از من اخلاق کرام و در آخر آفاق کند کشف ظلام **ع** ای لطف تو شامل غمزدگان به جمعیت وقت و وقت برهمزدگان به ماتم زدگان

ضعیف رسید چنانکه از فتح آن چه شود و از مطالعه آن چه رونمود مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج
داشت و مواد ابتیاج و سرور و طمی آن اندراج لایزال شحات لم لطائف رقم مسکن آتش مسکینان باد السلام
والاکرام رقعہ آخری **ع** ای دلت را بوجه باقی راه پیمایا کنست شمع وجه الله باطنیت خازن بصیرت حکم
خاطرت حاضر خصوص قدم دل پاکت که رغب غیبت پر روز تا شب مراقب غیبت پیرم از غیبی و ملقبی
وان تلقیش و ترقی باد پیش شرح خصوص تمام سواد کرده شد و حال به بیاض برده میشود امید که عنقریب
باتمام رسیده بنظر سعادت انجام برسد و السلام والاکرام رقعہ آخری **ع** ای شفیقه جمال
پیر و جوان دیدار تو مقصود و همه کعبه روان به مشغوف لقاییت همه راهوش خود به مصرف و غایت همه
تاب و توان به عرض داشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که ندی مدید در خدمتکاری بادشاه
میر و گزرا نیده سابقه دولت و جادیه سعادتش بخاکبوسی درگاه عا پناه رسانیده سرمایه جوانی از
دست داده و پا در سر حد ناتوانی نهاده **ع** موی پیش رو بسفید کرده و انگنده شش زرد و مشکین بریده
بر لوح شباب کرده بود آنچه سواد پیشب **ع** مد و آنرا به بیاض آورده به التماس میر و که از بارگی مستور و زود
پای در دامن مجاورت کشیده در مقبره محفوظ بر حمت و غفران باقامت صلوٰۃ و تلاوت قرآن و سایر
خدمات لائقه که آن مقام را شاید برهن و جود قیام نماید امید واری با که این نفس مقبول افتد و این تمام
مبذول گردد و دولت مخلد باد و سعادت موبد باد و السلام والاکرام رقعہ آخری **ع** یارب کلیم باک خور
این غم راه و زول بچه بیرون بر این ماتم را به حیرت زده ام خبر این ندانم که قتا و به جانسوز مصیبتی همه عالم را
چون خبر این واقعه باطل مصیبتی شامل باین فقیر رسیده بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت باشد
واله و اریا و راه نهادی و درین مصیبت با محذوریم و ادمو افقت و ادا اما از کمال ضعف و پیری مجبور
جنبید نیست و نه طاقت آرمیدن بر بندگی بدر و پیوسته است و هر فصلی بر بنی باز بسته با وجود این
موانع گرفتاری تبعه دیگری و رعایت حال از خود و ضعف تری واقع **ع** امید چنان است که
آن نور تمام به کز غیبت او صبح جهان گشت چو شام پس بر زنده از دامن اخلاق کرام **ع** و در
آفاق کند کشف ظلام **ع** ای لطف تو شامل غمزدگان به جمعیت وقت و وقت بر همزدگان به ماتم زدگان

خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم مزاده قرة عین السعادت و قبله توجه الارادت منظر
 اسرار اولیاء الله محبط انوار ارباب التیقظ و الانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معراج الرجال و اوصله الی اقصی
 مدارج الکمال آنکه در ساحت بستان ولایت داده است بر پیش فیه غنایت نبات شش و آنکه
 عطای صبا بوی خلقتش بر داشت بکین همه عطر فشانست بهر بخشش رسانیده شود که چنین سماع
 اقتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزم مکارم اخلاق و محاسن رسوم مفسور آمده همچنین اوقات شریف
 ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مقصود افتاد امیدوار چنانست که بزودی کار آن ساحت
 و ضمیمه منیر از شغل آن پرداخته طریقه معصوده آبای کرام و قاعده موروته اجداد عظام قدس اسرار هم
 و افاض علی المرشدین انوار هم که غالباً حالیا نیز از آن حاکم نخواهند بود بمرتبه کمال رسانیده عالمی را
 بآن روشن گردانند تا یسیدات الهی و امداد ائمتها ممد حال و منتج امال ایشان باد بالنبی و آل الامجاد
 رقعہ آخری رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش بگاه از غم او گریم و گاه از غم خویش بشداید
 ماتم من ماتم او چه هم ماتم باشد و هم ماتم خویش بهر غمیز یک از شمیم فناخت بند و بر قفکان بعالم اقبال
 پیوند و وظیفه آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بمیرند میرند چه از مرگ بمرگ توان رفت از فنا
 به بقا توان پیوست سرمایه راه عشق در دست ایدل خوش آنکه بدر دره نور دست ایدل به مردی کن
 وادستی خود پاک بمیر و نامزد دوست نمردست ایدل معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از آن ترا
 چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که با نچه بیامیزی که چنانکه از وی برخیزی
 کم شود ز امل فراح میدان به هر دم که رسد دم پسین میدان به دل پاک کن از حد و شت حادث به زیر آگه محاسن
 تبعث بهر که همه در ره بقا باد و هر چه خدا نهد دل جدا باد و اسلام و الاکرام رقعہ آخری
 من المہمین القیوم به ما کنتم ارم من ابال الروم به خطار تموا و قلبی المملوف لم یسل من ارم بالرقوم و ملاطف
 و لطف شریف حدیث آدابی سعادت کثرت نسبت یفقیران وقوع یافته بود سرایه نازش و پیرایه نوازش گشت لا ایل
 عین کمال از ساجاه و جلال ملازمان مصر و باد و اسلام رقعہ آخری محمود که سوده انجری چو یاز به برخاک
 به بندگی روی نیاز به رفته زورت زیر پی راه دراز بزان بی ره کنون بی عذر آید باز به التماس آن دارد

[illegible]

ببرکت صفای ارادت و صدق عقیدت بطائفه از اهل الله و رسول طریق ایشان فی اجماع جمعیت
رو نماید و بواسطه تسلط هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی و مخالفت اخوان السوازان طریق اعراض
کند و آن جمعیت بفرقه مبدل گردد و هر چند حیلہ الگیر دوست و پاس زندان تفرقه متضاغت
شود ممکن است که سبب تفرقه اعراض از آن طریق باشد که تلافی آن جز با قبایل بران طریق
والتجاسس تمام هم عالمیه و ارواح طیبہ طائفه نتوان کرد هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که
بهمین گرفتارست نیست اما میباشند که گذار گرفتاری گرفتاری اگر گرفتاری بر ماند و برکت این
رہائی بصاحب گرفتار برسد که بنگر چه می گوید منکر که می گوید بد گفته اند و سلام علی من اتبع الهدی
رقعه آخری **ع** هر کس که زود و در دیده روزی رویت بد کرد و بد و دهر سال از کویت در گرد
جان کند شوق از موت پیشکل که در روی نیار و موت بد بعد از رفع نیاز مندی مرفوع آنکه خدمت
مولوی اعظمی مولانا شیخ که پیش ازین بد دولت ملازمت رسیده و انواع الطاف ملازمان شامل حال خود
دیده باز نشنیده غنایت بر مشام جان وزید و جاذبه بهمان دلش عنان گرفته بآنصوب کشید شک
نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات و اہتمام سر بلند خواهد شد و اخوان اکرام و احترام بهره مند خواهد
دولت و وجهانی و سعادت جاودانی پیش باد و اسلام و اکرام رقعہ آخری از جمله عوارف و عوالم
حضرت پادشاهی خلافت پناہی اغراض انصاری و ضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر حلی
امیر سید علی خرقہ داری صوف مربع که در وصله مربع صوفیانی است **ع** تا و من روزگار خیا
زان خواهد و دخت خلعت دولت مایه و یک عدد برگ چون گلیم نیک بختان و نیک کاران سفید
سرمایه سرفرازی در دیشان گشت و عبا می بعلما می آن معلّم محبان آن خاندان را کسوت منزلت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت و اسلام و اکرام رقعہ آخری
اما بعد این کتابی است ستمی بشواہ النبوة لتقویہ ارباب الفتوة کہ معروض منہی و متحف می گردد **ع**
بکتاب محاسب **ع** اما ملاذ عوام **ع** کریم السجایا عظیم السیر **ع** جریل العطا یا جمیل الشیم **ع** کہ عند بذل الایاد
تفوق بہا کل سحر خصم **ع** نیا روز دل بر زمین در جواب **ع** بگاہ سوال نعم خبر **ع** بجز و الف لی بعد **ع**

با این معنی که ویست در مراتب تعینات نور و نوعیات ظهور و غیور ظاهر شده است و محیط بذات خود
 همه احاطه الموصوف بصفاته و الملزوم لخواصه زیرا که تعینات در نظر شهود این موصوفین و
 صفات شان ذات یگانه است که ذات متکلم به هذه الصفات در مرتبه علم حقائق بسیار است که آنرا
 باصطلاح این طائفه اعیان ثابت گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات و این موصوفه قابل است
 باحاطه حق سبحانه بوجودات فعلا و صفقا و ذاتا از عقیدات معلوم شد که موصوفه در مرتبه دوم اگر چه از
 ارباب کشف و شهودست قابل نیست باحاطه ذاتی حق سبحانه زیرا که بر سر این ذاتی وی در مرتب
 اطلاع نیافته است و موصوفه در مرتبه سوم قابل است بآن بنا بر اطلاع بر سر این مذکور و هو ذات سبحا
 تعالی بصفات الامور بهم سبحانه من طلب الله من البار عشق دینی بزیادت قبله گاه وی ذات معشوقست
 پس صفات و افعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیاناً عاشق را بحکم طبع تائیدی از آنها پیونداقت و
 با ذات و صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیار است کشاده آوازه شرکت و
 در گوش جهانیان اندازد هر چند بود نگار من بر آئین به در عادت وی دور بود شیوه کین
 در عشق شریک خود نخواهد کس را به لایق غیر ان شریک به نیست این بچند روی نوشته شد
 طاب ایامی نسیم شمال به تم و سر و نحو قبله الآمال به نفس از بوی صدق مشکین کن به راه خلاص
 آئین کن به از خراسان به بند بار نیاز به راه به ملک موم انداز به چون رسید ز راه به پیر به بارگاه جلا
 و جابه پیر به چهره برخاک راه در بان سا به اجازت زمین بهوس و در آ به پیش شاه مجاهد غازی به کشتاب
 به نکته پردازی به کامی ترا فرود به علامه سند به ملک میراث تو با حسن جد به اصل تو تا باد هم ارشمنند
 همه مسند نشین و تا جو زنده خواست زیشان جهات به نخواست به لیکن امر و فرج جای به نیست به
 کم کسی بر سر به جاده و جلال به چون تو کرد اکتساب فضل به جمال مشکل حکمت از کلام تو حل به منطق تو
 بیان بر مجمل به راه مشانیان ز تو وضع به راز اشیراتیان ز تو لائح به طبع پاک ترا که وقاوست به
 فهم حکمت طبعی افتادوست به بر دولت حکمت الهی تافت به که رخ از ظلمت مناسی بهفت
 فکر تو ز دسوی ریاهی رای به شد ریاضی ریاض خلد آرای به هست پشت شریعت نبوی

در این حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله
 در این بارگاه
 حق تعالی استناده
 معز و مبرور
 و اگر بخواهید
 که در این
 مشایخ
 بفتح میسر
 چنین معجز
 میثاقی که
 خصلت علم
 بطریق طلب نمود
 جمع است
 یک اسم است
 شین بر سر
 که در مقام
 حکمت بر سر
 و صفاتی و
 حاصل کرده اند

روشن شد و بجمع افراد وقاف و قضا و پنجاه و نه نفر از او دستار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

نبوی از مساعی تو قوی به مجاهد کفر بعد صیانت به شد ز جہد توقیہ الاسلام چو سن تدبیر تو بحرب
 و قتال کرد قلع قلاع کفر و ضلال به مقبل بر هر اسم اشفاق به معضی از دامن اخلاق به جمع در ذات
 بزم حسود چاکت و خفت و شجاعت وجود به بحر و کاوشش پیوست بلکه بر وز بحر دکان هم دست
 کان زد دست تو شد بسنگ نهان به در کفت بحر بر و زنان به تا بود و در چرخ را ممکن به تا بود
 نقطه زمین ساکن به روشنی آن نبور که تو باد به شرف این بنجا پای تو باد به ای معنبر نسیم نافه کشاکش
 چون پروازی از شنا و دعای به و رقی چند نظمهای غریب به لائق فهم به شمع لیلیت به با تو همراهیم
 ز نهار به زان غریبان بزم شه یاد آر به عرض کن در حریم مجلس او به این محقر به راه بگو به اهل
 من خلوص و داد به سلیمان نصف رحل جبراد به قائل از اک منتفی جہدی به والہایا بقدر من بید
 ثم اوجز مخافتہ الابرار به و اختتم بالسلام والا کرام **ملک التجار نوشته شد**
 بعد رفع سلام و شوق کلام به در بیان کمال شوق و غم می کند عرض به نیاز به بند جان
 درین جریدہ راز به نکته چند از حقائق دین به و زمو جید اہل کشف و یقین به ہمہ مستنبط از حدیث
 کتاب به ہمہ سنجیدہ او تو الالباب به معرفت بخش اہل علم و عمل به وحشت انگیز اہل رفق و صلح
 گر چه دورست زان نصاب هنوز به کہ بختمش شود خرد فیر و ز به کردم اندک نمونہ ارسال به
 سوی بخورد گنج فضل و کمال به گرفتند ترورش این نمونہ پسند به بر کشایم ز گنج خاطر بند
 و نیت نشینم آسوده به فارغ از گفتگوی بیہودہ به بلکه شویم صحیفہ تقریر به زرا پنچہ شد گفت
 از خوی تشویر به تا بود در صحیفہ ایام به باقی از اہل دین و دولت نام به باد بر فرق شان وجود
 به سایہ خواجہ جہان محدود به

بعضی از مخادیم کہ کتاب ستوی کرده بودند طیب اللہ و ملک ای زکرم
 کرده آب بقا ز شرح تسلیم به دادہ نظم مرا بزم امید به شربت زندگانی جاوید به تا سخن
 در دل ست جا کرده به است کہ نہفتہ در پرده به نہ از و گوش ہرہ ورنہ زبان
 نہ از و نام دیدہ کس نہ نشان به چون ز دل بریش گزارفتاد به گرہ بسته

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 بعضی از مخادیم کہ کتاب ستوی کرده بودند طیب اللہ و ملک ای زکرم
 کرده آب بقا ز شرح تسلیم به دادہ نظم مرا بزم امید به شربت زندگانی جاوید به تا سخن
 در دل ست جا کرده به است کہ نہفتہ در پرده به نہ از و گوش ہرہ ورنہ زبان
 نہ از و نام دیدہ کس نہ نشان به چون ز دل بریش گزارفتاد به گرہ بسته

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

[illegible]

تاجی

شان شمع دال معنی کمزور ۱۲

آرزویت باشم بد چون روز شود مجست و جویم باشم رفتی که چو آفتاب یکتا باشی
وزیر تو لطف عالم آرا باشی بدناشاد گرد و بهیکه تو زایشان ببری بد آبادیاری که تو آنجا باشی
آنروز که رای سفت روی نمود از آتش آن بر دل من دغی بود بد گفتن چو قصه سفر بر سفت
دغی و گرم بر سر آن دغ فرود بد که دم روانه سوی تو این فکر بگردانم از کسوت جمال
و لباس کمال عورت بد باد از حسب حال من افسانه که ماند بد زاعرابی و خلیفه دال مشک
و آب شور بد آن قبله جان که نامه اقبالش بد آورد بمن قاصد مرغ فالش
فرسوده تنم قوت رفتارنداشت بد که دم دل و جان روان بستانش بد شوق
چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه بد خانه از خرگان دوات از دیده پیر خون کنم بد
حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد بد تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم بد
بد خوش آنکه ره وصال می پیوم بد وز دولت دیدار تو می آسوم بد نامه تبوی بستم
ومی گویم بدای کاش بجای نامه من می بوم بد توفیق ازل بدرقه راه تو باد بد اقبال
نامزد جاده تو باد بد فتحی که نصیب نیکوایان تو شد بد مغلوب شدن روزی بد خواه تو باد

فناط

افصح الكلام وبلغ النظام حمد محمودی است که در صنائع بدائع ایجاد کلاش عقول جوهران معانی
دو شاد و خوش گرداب حیرانی و حسن فقرات و نشین به تلمیح شنای معدن فصاحت است که
در بدائع صیغه مقاشش مدارک افهام نقادان چار سومی نکته دانی معترف به جز و قصور و نادانی
بلیت مهندس سبی جوید از ازشان به نداند که چون کردی آغاز شان به نعمت قدسی سار

۴۰
 عود نعیمی برینده
 رای مکه یعنی برینده
 راعی الی آخره درین
 سیح است بقصد اعرابی
 نشین و نیکه او شکایت
 پیکی معاش پیش
 اظلاس و کی بود ورون
 شد و کرد و بود ورون
 اعرابی شکلی یزاد شکری
 جبر و زبال
 او گاهی جبرین اعرابی
 ۴۵
 بطریق هدیه و فیدان خلیفه
 عرف اعرابی این حرکت
 و دادن نذران و حق ابر
 بهر ساسمک و ساسین
 از بابا مقام او و جانی و فیدان
 ۴۶
 حضرت مولانا و مولانا و مولانا
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰